چنگیزخان نامه

یعنی

ذکر بعضی از احوال این پادشاه کشورکشا از بدید آمدن او تا برحلت او بدار بقا

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

آرایش دیباجهٔ مناقب ومآثر سلاطین رفیع مقدار ونمایش روزنامچهٔ خصایص ومفاخر خواقین گردون اقتدار بثنا وستایش پادشاهی تواند بودکه ساحت عزتش از شایبهٔ هوان معرّاست وتاریخ جلال ازلیتش از مقارنهٔ عروض زمان منزّه ومبرّا مالک الملکی که تاج خلافت وافسر سلطنت بر هرکه خواهد نهد ومنصب حکومت ومسند ایالت ازهرکه خواهد ستاند وبهرکه خواهد دهد، تُؤتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ بیت، ازقسمت بندگی وشاهی، دولت تو دهی بهرکه خواهی، وتحف تحیات مسکیّة النفحات وصلات صلوات وردیّة الفتوحات نثار مرقد مطهر ومشهد معنبر آن شکوفهٔ باغ جلالت وگلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفا باسلیغ زمرهٔ انبیا واصفیا حبیب الله ابو القاسم محمّد

المصطفی صلّی الله علیه وآله وسلّم، بیت، پیش‌رو قافلهٔ پیش بین، مردمک دیدهٔ عین الیقین، ازلب او نیم نمی سلسبیل، وز شکر او مکسی جبرئیل، ولطایف رحمت ورضوان متعاقب وروان بر روان بی روان آن آل اطهار واصحاب اوتاد او باد که میادین دین را شیرغرین وشهرستان ملّت را حصن حصین بودند، امّا بعد بر رای عالم آرای ارباب درایت مختفی نماند که چون راقم این سطور موفور السرور محمد بن خاوند شاه وَفَّقَهُ الله تعالی لما یحبّه ویرضاه عنایت ومرحمت حضرت عالی منزلت مملکت ایاب حکومت مناب ملاذ امراء مشرقین مدار ممالک خافقین پناه وپشت امم قهرمان تیغ وقلم مشیّد قواعد شرع واسلام ممهّد بساط رأفت ونصفت بحسن اهتمام، بیت، بزرگ منصب والا نژاد نیکو نام، خجسته طالع فرخنده بخت فرّخ فال، جهان جود ومحیط کرم که دایم هست، به پیش بخشش او سیم وزر چو سنگ وسفال، فزون زدایرهٔ کاینات سایه کند، همای همّت او چون بگسترد پر وبال، عمدة الدولة الخاقانیّة مقرّب الحضرة السلطانیّة صاحب مکنت صایب تدبیر صافی بطن روشن ضمیر نظام الدولة والدین امیر علی شیر خلّد الله تعالی ایام دولته واقباله را نسبت بحال خویش در ترتیب وتکمیل اجزاء تاریخ ملوک وسلاطین منحصر یافت، لاجرم بعد از اتمام مجلّد چهارم بی توقّف وتأخیر که از جملهٔ عادات اهل تصنیف وتحریر است کُمیَت خوش خرام قلم در میدان بیان قضایا ووقایع خانان دیار مشرق وبلاد ترکستان که تا غایت رقم زدهٔ کلک بیان نگشته بود جولان داد رجاء واثق ویقین صادق
دفتر نیز بواسطهٔ تزیین و توشیح بنام والقاب همایون،

مدار عالی مقام مانند دیکر مجلّدات عن قریب صورة اختتام پذیرد، انه هو الموفق والمعین ،

ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابو الترک عبارت ازوست

هرچند در مجلّد اوّل بعضی از حالات یافث سمت کذارش یافته امّا درین مقام مناسب چنان مینماید که بار دیکر شمّهٔ از احوال آن جناب رقم زدهٔ کلک بیان کردد ملخّص سخن آنکه چون سفینهٔ نوح علیه السلام بر جودی سلامت قرار کرفت فرزند رشید خویش یافث‌را نام زد بلاد شرقی کرد وحجر المطررا که ترکان جدهٔ تاش کویند مصحوب او کردانید وان سنک‌را سنک یده نیز خوانند وبواسطهٔ آنکه اسم اعظم بران منقور بانّقش هرکاه که باران خواستی بمقصود خود فایز شدی وقصیّهٔ این سنک بنوعی کذشته که کسی‌را در ان باب شبههٔ باشد وحالا نیز در میان ترکان از ان جنس سنک هست که مطلوب خویش حاصل کنند در بعضی تواریخ مسطور است که حق سبحانه وتعالی یافث‌را یازده پسر ارزانی داشت چین وصقلاب ومنشج وکماری وترک وخلج وخزر وروس وسدسان وبلغار ویارج ویافث پسرانرا با دختران در سلک ازدواج کشیده نسل او در دیار شرقی بسیار شدند ویافث بطریق صحرا نشینان بسر برده قواعد پسندیده وضع کرد وآیینهای نیکو نهاد وچون اجل موعود رسید بدار القرار مرقد مطهّر رحلت فرمود بعضی از مورّخان کفته اند که خدمتش پیغمبر سلطان بارکاه اصطفا

ذکر ترک بن یافث وشمهٔ از احوال برادران او

ترکان اورا یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث وجناب فضایلمآب شرف
الدین علی یزدی تغمده الله تعالی بغفرانه درمقدمهٔ ظفر نامه آورده که
یافث اغلان بزرگترین اولاد یافث بن نوح بود علیه السلام وبغایت عاقل
وبا ادب و هنرمند ودر تمامی ممالک پدر سیر کرده جائی بغایت نزه
یافت که آنرا سلنکای گویند مشتمل بر دریای کوچک وکوه بسیار وآب
گرم وچشمهای خوشگوار لاجرم رحل اقامت درانجا انداخت ودر بعض
نسخ مذکور است که موضعی که در انجا ترک بن یافث متوطن گشت
موسوم بسیلوک بود ودر ان مکان نخست از چوب وگیاه خانها ساخته
انگاه باختراع خرگاه ملهم شد وهم در مقدمهٔ ظفر نامه مذکور است که حق
سبحانه وتعالی اورا چهار پسر داد توتک وچکل وبرسجار واملاق روزی
توتک در شکارگاه طعام میخورد ولقمهٔ از دست او بیفتاد نمکین شد
بواسطهٔ آنکه زمین شور بود چون بر گرفت وبخورد بدهانش خوش آمد
ورسم نمک در طعام او پدید آورد وزمرهٔ از مورخان گفته اند که آن پسر
ترک که لقمه از دست او در نمکسار افتاد قوتک نام داشت وترکان
اصلی از ذریت اویند اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال
چنان است که خزر پادشاه زادهٔ حلیم کم آزار کم گفتار بود وچون بکنار
آتل رسید آن موضع ملایم طبعش افتاده دران سرزمین شهر خزر بنیاد کرد
وتخم گاورس مزروع گردانید اما روس مردی بی آزرم بود بعد از سیر
بسیار بحوالی بلاد خزر آمد واز برادر یورت طلبید تا ساکن شود وخزر

رسول اورا نواخته بعضی از جزایررا که زمینی نرم بود وهوای خوش داشت بدو تسلیم کرد ورسم برغو کشیدن روس نهاد عادت روسیان چنانست که تمام خواسته بدختر دهند وپسررا هیچ ندهند مگر شمشیری وگویند میراث تو اینست امّا منسک که در بعضی تواریخ بمنشج تعبیر رفته بغایت پرمکر ودستان بود وچون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشهٔ قرار گرفتند غز بن یافث بکنار بلغار آمده درانجا متوطّن شد واورا بابرادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد وتفصیل این قصیه دراوایل دفتر اوّل مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نداشت ومجموع غزان که بدترین اقوام ترکند ازنسل غز بن یافث اند امّا چین بن یافث بغایت عاقل وفکور وبا کیاست بود نقّاشی وصورتگری وجامهٔ ملوّن بافتن ابداع واختراع کرده بفرزندان خود آموخت وابریشم از پیله بدست آورد واکثر حرفت وصناعات که تا امروز در میان اهل چین باقیست از مخترعات اوست وحال پسر او ماچین در مجلّد اوّل مذکور است امّا صقلاب بن یافث عازم آن شد که عمارتی کند چه فرزندان او نیز بسیار شده بودند ودرین اثنا حقّ عزّوجلّ پسری باو کرامت فرمود ومقارن ساعت تولّد مادر آن پسر فوت شد وان پسررا بشیر سگی از سگان تازی بپروردند وچون بزرگ شد مانند سگ در مردم میجست پدرش یکی از اقرباء خودرا بدو داد واز وی پسری متولّد شد وانرا نیز صقلاب نام کردند وبعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند و مقامی که لایق باشد التماس نمودند روس جواب داد که اینجا بغایت تنکست وشمارا زمینی وسیع باید چه قوم وتبع شما بکثرت موصوفند وایشان مایوس شده از کناری

وخزر همین در خواست کردند وان دو بزرگ نیز همین جواب گفتند
ومیان ایشان محاربات واقع شده آخرالامر صقلابیان منهزم گشتند
و بموضعی افتادند که امروز منسوب بان جماعتست وان موضع در عرض
شصت و چهار درجهٔ شمالی واقع شده که آنرا ما وراء الاقلیم السّابع گویند
پس از شدّت سرما در زیر زمین خانها ساخته متوطّن گشتند وکماری بن
یافث مردی متعیّش شکار دوست بود و پیوسته سواری کردی و بمتنزهات
وصیدگاهها میل تمام داشت ودر اثنای شکار بحدود بلغار رسید وزمینی
خوش هوا وصحرائی نزه یافته در انجا توطّن نمود واورا دو پسر متولّد
شد یکی بلغارودیگری برطاس پس هریک گوشهٔ گرفته بنام خود عمارت
کردند وروباه وسمور وسنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات
نیکو ترتیب کردند وسایر حالات پسران یافث بن نوح علیه السلام در
اوایل دفتر نخستین از روضة الصّفا بر سبیل اجمال مذکوراست هر که
میل مطالعهٔ آن داشته باشد بدان دفتر رجوع نماید، بعضی از ارباب
تاریخ گفته اند که یافث اغلان معاصر کیومرث بود واو اوّل خانان
ترکستان وکیومرث اوّل ملوک فرس است ودر دیار مشرق قواعد ورسوم
جهانبانی وخانی او نهاد وچون از مدّت حیات یافث اوغلان دویست
وچهل سال گذشت سر بر بالین ناتوانی نهاد وباستصواب اصول واعیان
دیار شرقی پسر رشید خودرا ولی عهد گردانیده روی توجّه بمنزل باقی آورد،

ذکر النجه خان

خسروی معدلت شعار و خانی فرخنده آثار بود بنشر عدل واحسان وبث

جود و امتنان لواء مفاخرت برافراخت ابقاء ذکر جمیل واذخار فضل جلیل را مقصد توجّه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم وقواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود والوسها بنوعی پاسامیشی کرد که بر ان مزیدی متصوّر نبود در ایام سلطنت او رعیت ولشکری در مهاد امن وامان مرفه وآسوده خاطر بودند وچون ضعف شیخوخیّت بر وی استیلا یافت از دنیا اعراض نمود وانزوا وعزلت شعار خود ساخته منصب حکومت را به پسر خویش مفوّض داشت،

ذکر دیب باقوی خان

معنی دیب تخت وجاه ومنصب است ومراد از باقوی بزرگ بود او خانی فلک قدر وشهریاری منقبت گستر بود بفرط هیبت واقتدار ووفور عدّت واستظهار کمر بند وتاج دار، بیت، خسروی تاج بخش وتخت نشان، بر سرتاج وتخت گنج فشان، بآراستن آیین شاهی وزینت مفاخر پادشاهی سعی موفور مبذول داشته ودر زیادتی عدل وداد کوشیده قواعد پسندیده وضع فرمود وچون پیک اجل دررسید پسر خود جهة حفظ امانت تعیین نمود،

ذکر کیوک خان

خانی ناموروپادشاهی مهابت اثربود لواء مفاخرت برافراشته ورای ممالک آرای بر رفاهیّت اهل عالم گماشته، بیت، چون جهان زو گرفت فیروزی،

فرّخی یافت از جهان روزی ، کیوک خان چون بر سریر سلطنت متمکن گشت از راه وآیین آباء خویش تجاوز جایز نداشت واز جادّهٔ معدلت وانصاف انحراف نجست ودر حالت نزع پسر خود آلنجه خانرا ولی عهد کردانید ،

ذکر آلنجه خان

خاقانی حمیّت آثار وسلطانی شجاعت شعار بود چون بجای پدر بنشست بمراسم جهانگیری ووظایف کشور کشائی قیام نمود در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت وثروت شدند وبمقتضی إنّ الإنسان لیطغی ان راهُ استغنی میل بعناد ونقمت کردند واز راه راست منحرف گشته دین وملّت‌را تارک شدند وطریق غوایت وضلالت‌را پیش نهاد همّت ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند وچون مدّتی از حکومت او بگذشت اورا دو پسر آمد بیک شکم یکی‌را تاتار نام کرد ودیگری‌را مغول وچون آلنجه خان بمرتبهٔ شیخوخیّت رسید وپسرانش بزرگ شدند ممالک‌را بر ایشان مقسوم کرد نصفی بتاتار خان ارزانی داشت ونصفی بمغول خان داد وپسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط وربط امور مملکت ودارائی سپاه ورعیت مشغول داشتند ،

❋ ذکر طبقهٔ تاتار ❋

أین طبقه هشت نفر بودند که بحکومت قیام نمودند بر اینموجب

ذکر تاتار خان

شاهنشاهی بود دولت یار وپادشاهی کامکار مدّتی بامر حکومت وتنظیم امور رعیّت قیام نمود وچون ازین عالم فانی رحلت کرد پسرش بجای او بنشست،

ذکر بوقا خان

فرمان دهی عظمت آیین حشمت قرین بود بعد از پدر بدارائی ایل والوس اشتغال نمود وبعد از مدّتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش متصدّی امور حکومت گشت،

ذکر یلنجه خان

بمزید شوکت وعظمت از خواقین زمان امتیاز داشت چندگاهی بر مسند جهانبانی تکیه زد وعاقبت او نیز بر عقب پدر روان شد،

ذکر ایسلی خان

بعد از فوت پدر بامرونهی ورتق وفتق مهالک اشتغال نمود وخاطرها بر موافقتش ومتابعتش قرار یافته باستمالت ایل والوس مشغول شد
وچون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بقابض ارواح تسلیم نمود،

ذکر اقسنز خان

شهریاری معدلت شعار و والی سطوت آثار بود بعد از ایسلی خان متصدی سلطنت گشت وبهزید کیاست خاطرهارا بمتابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام وناموس بسر برده آخر الامر تخته تابوت بر تخت سلطنت اختیار نمود،

ذکر اردو خان

ملکی دادگر وپادشاهی رعیّت پرور بود بعد از فوت پدر بمراسم جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود وچون از مدّت ایالت او چند سال بگذشت وفات یافته پسرش قایم مقام او گشت،

ذکر بایدو خان

خاقانی دولتمند وپادشاهی ارجمند بود بعدّت وشوکت از آبا واجداد خویش در گذشت وچون بوفور خزاین وکثرت سپاه مغرور گشت لشکری بحدود الوس مغول کشید ومخالفت در میان بنی اعمام پدید آمد ومهمّ بدور ودراز انجامید وچون بایدو خان ازین خاکدان بعالم دیگر شتافت سیونج نایب مناب وقایم مقام او شد،

ذکر سیونج خان

او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش فتنه

وبلا بنوعی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت ومدّت دولت تاتاریان بنهایت انجامید،

٭ ذکر طبقهٔ مغول ٭

شعبهٔ مغول نه نفر بودند که بحکومت وسلطنت اشتغال نمودند اوّل ایشان مغول خان است وآخر این طایفه ایل خان وتنقوزرا اتراک از این طایفه گرفته اند جناب فضایل پناه مولانا شرف الدّین علی یزدی افاض اللّه علیه شأبیب الغفران درین مقام فرموده که این موافق تحقیق است چه غایت کثرت در مرتبهٔ از مراتب نه بیش نیست،

ذکر مغول خان

پادشاهی بود بمزید اعوان وانصار منفرد وبکثرت هواخواهان ولشکریان متفرّد وچهار پسر داشت قرا خان وآذر خان وکُزخان واوزخان وبعد از مدّتی که در شیوهٔ عدالت وانصاف ید بیضا نمود بجانب سرای آخرت شتافت،

ذکر قرا خان

اسنّ اولاد مغول خان او بود بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود ودر قراقوم بحدود دو کوه که آنرا ارتاق وکرتاق گویند ییلاق وقشلاق داشت ودر زمان حکومت قرا خان افواج مغول چنان در کفر وشرک راسخ دم وثابت

قدم بودند که اگر پدران از فرزندان دران امر مذموم واعتقاد شوم رسوخ وثبوت فهم نمیکردند شفقة ابوّلا بر طاق نسیان نهاده در قتل وهلاک ایشان سعی مینمودند واورا در اثنای جهانداری وفرمانروائی از خاتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر وماه در تاب واضطراب افتادند وآن فرزند چون متولّد شد مدّت سه شبانروز شیر مادر نخورد وهر شب آن خاتون در خواب میدید که قرة العین بما او میگفت که ای مادر تا مسلمان نشوی وحق را جلّ جلاله به یگانگی نپرستی من پستان تو در دهان نگیرم ومادر از این واقعه ترسان و هراسان می بود وچون بحسب ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورد وپسر را شیر داد وچون آن پسر یکساله شد در ملاحت وخوبی مشار الیه گشت،

بیت، بحسن رخش هرکه کردی نگه، شدی خوار در چشم او مهر ومه، ازان بودش آراسته آب وگل، که مهر خدا داشت در جان ودل، ودران ایام رسم وآیین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نگشتی ودر اثنای آن اوقات که پسر بحد یکسالگی رسید قرا خان بخلوتگاه مادر فرزند آمد فرزند ماه سیمائی زهره لقائی دید در گاهواره خفته از ین صورت بغایت مبتهج ومسرور گشته طوئی عظیم کرد ودر حضور امرا واعیان ملک گفت که پسر ما یکساله شد اورا چه نام نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغوز است،

بیت، چو مردم شنیدند گفتار او، تعجّب نمودند در کار او، کز ینسان بگیتی شگفتی که دید، که یکساله فرزند گفت وشنید، انگاه نام اورا بر همان قرار دادند وچون اغوز خان بسنّ بلوغ رسید قرا خان دختر برادر

خود کز خان باو در سلک ازدواج کشید واو دختری بود در غایت
حسن وملاحت ونازکی ولطافت امّا چون متقلّد قلادهٔ اسلام نبود اغوز
خان با او چندان صفائی نداشت از وی جدا خسپیدی و بدو زیاده
التفاتی نفرمودی پدر چون عدم محبّت پسر با عروس معلوم کرد دختر
دیگر برادر خود آذر خان جهت او بخواست واغوز جهت تباین دین
وملّت از منکوحه دوم نیز ملول ومکدّر می بود قرا خان که بر صورت
تکدّر اغوز خان مطّلع شد حزین وملول گشت وخواست که دختر دیگر
برادر خود اوز خان‌را از برای پسر خطبه کند، در خلال این احوال روزی
اغوز خان از شکار باز گشته گذارش بر در خانهٔ اوز خان افتاد، بیت،
مران دخت‌را دید بر طرف جوی، خرامان بر مردم جامه شوی، واغوز خان
با ان دختر گفت که اگر بخدای عزّ وعلا ایمان آوری ودست از کفر
وشرک باز داری من ترا بخواهم واز جان شیرین دوستر دارم دختر چون
سخن اغوز خان شنید اظهار اطاعت وانقیاد کرد وگفت، بیت، که
فرمان برم چون شوم آن تو، نه پیچم سر از عهد وپیمان تو، واغوز خان
چون بملازمت پدر رسید شمّهٔ از میلان خاطر خویش با او در میان نهاد
وقرا خان دختر اوز خان‌را بزنی بدو داد ومیان ایشان محبّتی عظیم
روی نمود اغوز خان پیوسته هم بالین او بودی وبخواتین سابق مطلقا
التفا نمودی زنان پیشین از ین معنی رشک بردند وکمر قصد او بر
میان جان بستند اتّفاقا روزی اغوز بشکار رفته بود قرا خان جشنی
ساخت وگلینانرا طلبیده از کیفیت عداوت پسر ومحبّت او استفسار نمود
وزنان پیشین گفتند که مارا پسر تو بدین مسلمانی دعوت کرد وما قبول

ننمودیم واین دختر بکیش او در آمد سبب بغض او با ما ودوستی وی با این خاتون جز این نیست قرا خان ازین بر هم بلرزید وبا خویشان وملازمان گفت که اغوز خان در کیش وملت با ما مخالفت نموده اکنون خون او بر ما مباحست، بیت، چو از دین وآیین ما سر کشید، بباید سرش را بخنجر برید، جمیع اقربا ومتعلقان قرا خان که در شرک وکفر توغل داشتند از اغوز خان رنجیده با او اتفاق نمودند وقرا خان با ان قدر لشکر که حاضر داشت متوجه صیدگاه شد تا پسررا بدام بلا وعنا درافکند وزن مسلمان از قصد قرا خان اگاه شده مسرعی پیش اغوز خان فرستاد وخدمتش بالضروره جنگ‌را مستعد وآماده گشت وقرا خان در شکارگاه باغوز خان رسیده آتش قتال افروخته گشت، بیت، دولشکر چنان درهم آویختند، که از آهن آتش فروریختند، بعد از کشش وکوشش بمقتضی کلمة الحق یعلو ولا یعلی نسیم ظفروفیروزی بر پرچم رایت اغوز خان وزیده قرا خان در ان معرکه بزخم جانگزاری از پای در آمد و بعضی از لشکریانش آواره وبرخی دست در دامن استیمان زده مسلمان شدند وباتفاق آقا واینی اغوز خان‌را بر سریر سلطنت نشاندند،

ذکر اغوز خان

سلطانی قدرت آثار وجهانبانی با شوکت واقتدار بود بفرط کیاست وذها ووفور حدس وذکا از سایر شهریاران مستثنی وممتاز و باصابت رای زرین واستقامت فکر دوربین خلعت اقبالش مزین ومحلی، بیت، همش

هوش‌دل بود وهم زوردست ، بدین هردو بر تخت شاید نشست ، وچون سریر خانی بوجود شریف او آرایش یافت مجموع خیل و حشم وخَوَل وخدم خودرا بدین اسلام در آورد ومدّت هفتاد و سه سال با اعمام و اخوال خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شله بودند رزم وپیکار کرد اخر الامر بتأیید ایزدی و یاری بخت فرخنله برهمگنان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت او گریخته بنواحی چین رفتند و آنجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین لشکری بیکران سراسر قدرت وتوان ، بیت ، همه پیل تن لیک لشکر شکن ، همه شیر دل لیک جوشن کسل ، فراهم آورده فرمان داد تا بمعاونت آنجماعت بسر اغوز خان روند و اقربای اغوز بمدد مستظهر گشته متوجّه ولایت او شدند وچون تلاقی فریقین نزدیک شد خوف ورعبی بر ضمایر چینیان مستولی گشتد روی بانهزام نهادند و اغوز خان مخالفانرا تکامیشی کرده بحدود چین در آمد وآن سر زمین‌را در تحت تصرّف آورده بتمهید بساط عدل وداد اشتغال نمود و تمامت قوم تاتار وطبقهٔ مغول بایلی او در آمدند و برهمه حاکم گشت و از انجا لشکر کشید تا حوالی بخارا در حیطهٔ ضبط و تسخیر آورد و بوعد ووعید مجموع کفرهٔ دیار ترکستان‌را موحّد ومسلمان ساخت وداروگان باطراف ولایات فرستاد وفرمود تا خرگاهی زرّین مرصّع نصب کردند و طوئی پادشاهانه ترتیب داده جمعی از خویشان که باو متّفق شده بودند وسایر اعیان واشراف و امراء دولت واکابر اطراف را استمالت و نوازش نموده مطایای آمال همگنانرا بخلعتهای فاخر ومالهای وافر گران بار گردانید ، بیت ، بلشکر زر وجامه وجام داد ، بدلهای آشفته آرام داد ، وقانونی چند جهت رواج و استقامت لشکر

ورعیّت وضع کرد که عقل دران متحیّر بماند واغوز خان قیاس با خانان ترک همان حال داشت که جمشیدرا نسبت بملوک عجم بود،

ذکر القابی که از اغوز نسبت به اقوام ترک صادر شد

اغوز خان اصناف اتراک را لقبها نهاد و تاغایت بدان اشتهار دارند مثل ایغور وقانقلی و قبچاق و قارلق و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغوز خان وپدر واعمام او جهت دین وملّت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغوز گرفتند و خدمتش ایشانرا ایغور لقب نهاد و معنی ایغور آنست که بما پیوست و مدد ومعاونت کرد و جناب فضایلمآب مولانا شرف الدین علی یزدی در مقدّمهٔ ظفر نامه گفته است که امّا معنی ایغور پیوستن است وبا یکدیگر عهد بستن وهر دو معنی بیکدیگر متقاربست امّا قانقلی درحربی از محاربات اغوز خان بر مخالفان ظفر یافته غنیمت بسیار گرفت وطایفه از لشکریان از ثقل غنایم عاجز آمده بفکر صایب خویش گردون ترتیب نمودند و اثقالرا بآسانی نقل کردند و چون آن جماعت بعقل و کیاست خود استخراج گردون کرده بودند ایشانرا قانقلی لقب نهاد ومغول گردون‌را قانقلی گویند صاحب ظفر نامه و جمعی دیگر از مورّخان در مصنّفات خویش چنین نقل فرموده اند واین سخن خالی از شایبهٔ شبهت نیست امّا قبچاق در مصافی از مصافها که اغوز خانرا با ایت براق اتّفاق افتاد وخان منهزم در میان دو رودخانه فرود آمد زنی حامله با او بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود وان زنرا

درد وضع حمل گرفت و درمیان درختی که میان آن مجوف بود در رفت وبار نهاد وچون اغوز خان ازین معنی خبر یافت بر حال آن زن ترحم فرموده گفت که پدر او بجهت ما کشته شده و او یتیم مانده وبعد از ان پسر یتیم بفرزندی قبول کرده اورا قپچاق لقب نهاد وقپچاق مشتق از قبوق است وقبوق درخت میان تهی گویند ، بیت ، کنون قوم قپچاق را نسر پسر شمارند از نسل آن یک پسر، واغوز خان بعد از هفتده سال برایت براق غالب گشت امّا قارلق گویند که چون اغوز خان ازولایت غوز وغرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت فرمود زمستانی بغایت سرد روی نموده وبرف بسیار ببارید وخان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید وبعضی از منجنله بواسطهٔ کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند چون اغوزرا صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش آنجماعت ارقارلق لقب نهاد یعنی خداوند برف وراقم حروف گوید که عامهٔ اتراک اکنون آن طبقه‌را خرلق میگویند امّا خلج صاحب مقدمهٔ ظفر نامه گوید که چون اغوز خان بجهت تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که هیچکس از اردو باز نماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود واز بی قوتی شیر نداشت در صحرا شغالی دید که تیذروی بگرفت چوبی بآن جانب انداخت وتذرو از شغال باز بستاند واز بهر عورت کباب کرد وچون زن تناول فرمود پستانش پر ازشیر شد وبفرزند داد، بیت، بدین گونه یکچند مرد آرمید، اغوز چون سخنهای ایشان شنید، برنجید وگفتا کسی را که زن ، بزاید چرا باز ماند زمن ، مراورا خلج خواند شاه زمان ، که معنیش اینست کین زن بمان ، مسوّد اوراق در بعضی از تواریخ این لفظرا بتساق دیله یعنی

قلیچ ودران تاریخ آورده که چون اغوز خان بر توقف شوهر زن حامله مطلع شد گفت قال آچ یعنی بمان گرسنه وبدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت باید دانست که اغوز خانرا شش پسر بود گون وآی ویلدوز وگوک وتاق وتنگز وبعد از توالد وتناسل اولاد واحفاد به بیست وچهار شعبه منشعب گشتند چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول مثبت شده ومجموع ترکمانان از نسل ایشانند ولفظ ترکمان لفظ قدیم نیست چه دران آوان که اقوام اغوز بولایت ما ورا النهر وخراسان درآمدند وازایشان دران ولایت فرزندان متولد شدند وباقتضای آب وهوا وسکان نی غلط گفتم بلکه باراده ملک دیان از صرافت اشکال ترکیه بیرون آمدند ومردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند واز سید جمال الدین عرب که از علمای فن تاریخ بود ودران فن نسخهٔ بنام میرزا اسکندر بن شهریار مرحوم مغفور میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقولست که ترکمان قومی علی حدة اندورای ترکان وایشانرا بواسطهٔ مشابهت با اتراک ترکمان گفته اند والعلم عند الله تعالی ء فی الجمله بعضی ازان بیست وچهار شعبه اولاد اغوز خان در برانغار لشکر جای داشته اند وبرخی در جوانغار برانغار عبارت از میمنه ودست راستست و جوانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هریک ازین شعب اصل ونسب ونام آبا و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند واصلا باغیر قوم خود مواصلت واختلاط نمی کنند ،،

ذکر مراجعت اغوز خان از ولایت غربی بمملکت اصلی خویش

بعضی از مورخان گفته اند که اغوز خان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده خراسان وعراق عرب وعجم بگرفت بلکه مصر و شام وروم و افرنج را نیز در تصرف آورد اما نگفته اند که تعرض او بملوک ایران در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده ولهذا طایفهٔ این سخن مستبعد داشته اند راقم حروف گوید که زعم فارسیان آنست که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هفتاد و چند سال تا ظهور هوشنگ چهار بالش سلطنت ایران از وجود پادشاهی نافذ فرمان عاطل وعاری بوده میشاید که دران آوان اغوز خان برولایت ایران استیلا یافته باشد فی الجمله چون اغوزخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بیورت اصلی خویش اوتاق و کرتاق بازگشت طویی بزرگ وجشنی عظیم ترتیب داد وخرگاهی زرین بغایت عالی نصب فرمود، بیت ، ززر خرگاهی زد که در طول وعرض ، فراوان فزون از سما بود وارض، ودران طوی نهصد سر مادیان ونود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالبا کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته چه آیین اتراک آنست که در برابر مادیانی ده سر گوسفند می کشند وبرین تقدیر نه هزار گوسفند دران طوی کشته باشند وچون اسباب طوی از اسپ و گوسفند و شراب وقمیز وغیر ذلک مهیا وآماده شد فرمان داد تا اعیان واشراف مرز توران بر سماط بنشستند و در شیرها که از مخترعات او بود انواع اطعمه و اشربه

نهاده پیش هر یک از حضار مجلس بزم بردند ودران محفل برانغار لشکر خودرا بسه پسر مهین خود که ایشانرا بوزوق لقب کرده بود تفویض نمود وجوانغار سپاه‌را بسه پسر کهین خویش که ایشانرا باوچوق ملقّب کردانیده بود داد سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغوز خان بشکار رفته کمانی وسه تیر زرین یافتند وآنهارا پیش پدر آوردند وآن کمانرا بسه پسر بزرگ و تیرها بسه پسرچه کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمانرا بسه پاره کرده بر یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقّب به بوزوق گشتند وآن سه پسر دیگرکه سه تیر گرفته بودند موسوم باوچوق شدند یعنی اوچ اوق ومعنی اوچ اوق سه تیراست واغوز خان هم دران انجمن وصیّت کرد که بعد از وفات اوسلطنت ازان بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبهٔ بوزوق از اوچوق زیاده است زیرا که نزد ایشان تیرحکم ایلچی دارد وکمان حکم پادشاه، نظم، چو تیر ایلچی آمد کمان پادشاه، بود ایلچی از شاه کمتر براه، وهم دران چندروز اغوز خان بجوار رحمت ملک منّان غفور پیوست،

ذکر کون خان

بموجب وصیّت پدر واتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت بنشست و او پادشاهی بود با فرهنگ وفرّخ نژاد و شاهنشانی روشن رای معدلت نهاد بآیین فرمان دهی کما یجب وینبغی قیام نمود وبارعیت طریق عدالت ونصفت پیش گرفت ودر ایام حکومت خویش باستصواب ارقیل خواجه وزیر پدرش فیصل مهمّات میداد روزی وزیر صایب تدبیر باآن پادشاه

بی عدیل ونظیر گفت که اغوز خان شهریاری عالی قدر گیتی ستان بوداقطار واطراف جهانرا ضبط کرده لشکرفراوان جمع آورد وخزاین بی کران بشما شش پسر بگذاشت واکنون هریک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست وچهار باشند و مبادا که بعد زین میان شما جهة ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک را راه ورسمی لایق ومنصب مناسب تعیین نمایيم واموال وگلّها ورمهارا برایشان تقسیم کنیم،

نظم، زرو نعمت وگلّها ورمه، برایشان ببخشیم یکسر همه، جدا هر یکی را بود یک نشان، چو نام ولقبها وتمغای شان، چو از قسم خود هریک آگه شود، زجنگ وجفا دست کوته شود، هر انکس که از نسل ایشان بزاد، رود هم برین گونه از راه داد، از ارقیل چون گون شنید این سخن، پسندید گفتار مرد کهن، وبا او گفت که بمقتضای رای دور بین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن وارقیل خواجه در نظام وانتظام احوال اولاد واحفاد اغوز خان سعی نموده لقب وکنیت و تمغا و نشان هریک از ایشان مقرر گردانید و محلّ نشستن آن شاهزادگان معیّن ساخت چنانچه در مجلس وآش کشیدن و شیلان هریک موجّه وساوری خود میدانستند وادب بزرگ و کوچک نسبت با هم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاه‌زادگان مبانی محبّت ومودّت مشیّد گشت و طریق مخالفت ومنازعت وقیل وقال و خشونت مسدود آمد وبیمن موافقت خویشان سالهای فراوان سلطنت دران خاندان بماند وچون مدّت هفتاد سال از حکومت گون خان بگذشت جهان گذرانرا وداع فرموده بآبا واجداد نام دار خویش پیوست،

ذکر آی خان

ملکی با عدل وداد و پادشاهی نیکو نهاد بود وبحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق ومحاسن اداب آراسته واز انواع صفات مذمومه وخصایل ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کُون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی بنشست و برسوم پسندیدهٔ آبا واجداد خود عمل نمود و ضعفا ورعایارا استمالت فرمود وبیوسون و یاساق سلاطین ماضی لشکریانرا ارشاد کرد ونسبت با عامّهٔ خلایق مراسم مرحمت وعاطفت بجای آورد و مدّتی بر سریر سلطانی داد عیش وکامرانی داده عاقبت رخت ازین جهان فانی بسرای جاودانی کشید ،

ذکر یلدوز خان

بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت وسروری بنشست وبدارائی مملکت اشتغال نمود صفاتی حمیده وعاداتی پسندیده داشت خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفّه وآسوده بودند وچون صحایف ایام او منطوی گشت پسرش بجای او بنشست ،

ذکر منگلی خان

ملکی عظمت آیین وپادشاهی عدالت قرین بود در روزگار دولت خویش بتمهید بساط رأفت ونصفت مشغول شد چنانچه کافهٔ برایا در عین

جمعیّت وفراغت ورفاهیّت واستراحت روز بشب وشب بروز می بردند وچون متقاضی اجل حلقهٔ دعوت بر در سراچهٔ بنیت زد تنگز خانرا ولی عهد کردانیك روی بسرای آخرت آورد ،

ذکر تنگز خان

ملکی باذل ودریا دل وپادشاهی هنرمند فاضل بود در مدّت حکومت خویش ازطریق پدران تجاوز جائز نداشت ومدّت صد وده سال در مغولستان بامور سلطنت ومهام مملکت قیام نمود وچون ضعف شیخوخیت بر وی استیلا یافت پسر خود ایل خان‌را بجای خویش نصب کرد وانزوا اختیار فرمود وبقیّهٔ عمررا بطاعت وعبادت وتدارك ما فات مصروف داشت وآخر الامر جون ندای رحیل شنید طبل ارتحال فرو کوفت ،

ذکر ایل خان

شاهی با وقار وشهریاری حلیم برد بار بود در ایام سلطنت او حکومت ما وراء النهر وترکستان تعلّق به تور بن فریدون میداشت وتور با مغول معادات ورزید سیونج خانرا که ملك تاتاربود در مخالفت ایل خان باخود متفق ساخت وبمعاونت او لشکر بولایت ایل خان کشید وچون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که از ایل خان خشنود بودند در جنك ثبات قدم نموده کوششهای مردانه کردند وبسیاری ازترکان و ایغور وتاتاررا

بقتل آوردند ودر اثنای گیرودار تور وحاکم تاتار از طریق مکر وحیله باز گشتند وبدو فرسنگی مغول فرود آمدند وشب بروز آورده پیش از طلوع خورشید عالم افروز بهیأت اجتماعی برسر مغول راندند وسپاه تور ولشکر تاتار بارادهٔ قادر مختار بر ایل خان غالب آمدند وتا بحدّی کشش کردند که بغیر از قیان پسر ایل خان ونکوز پسر خال او ودو زن که همسر حلال ایشان بودند دیگر هیچ متنفّس جان از معرکه بیرون نبرد واین حادثه بعد از وفات اغوز خان بهزار سال روی نمود واین چهار کس بکنار جنگ‌گاه افتاده بودند چون ترک رومی روز از صدمات زنگی شب روی پنهان کرد این دو مرد ودو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند وبوقت تباشیر صبح نزدیک بجائی رسیدند که کوه بسیار باطراف وجوانب آن پیوسته بود ویکراه صعب بیش نداشت ودران موضع ، بیت ، یکی کوه بود گرد چون بارهٔ ، تو گفتی که بود از فلک بارهٔ ، بیرونش خدا آفریده چنان؛ درونش زآب وعلف چون جنان ، زمینی بس‌از‌اسمان خوبتر، ولی بسته راهش بکوه وکمر، واین چهار سوار بزحمت فراوان بر قلهٔ آن کوه بر آمدند مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار واشجاری دیدند مشحون باثمار بسیار وزمینی مشاهده کردند منطوی برنخچیر بی شمار وآن موضع را ارکنه‌قون گفتند معنی قون کمرکوه باشد وارکنه تندرا گویند یعنی کمرتند ومدّتها در انجا بسر برده از نسل ایشان خلقی نامحدود پیدا شدند وآنجماعت‌را اسباب وفرزندان و چهارپایان بمرتبهٔ رسید که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد وان قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از ذرّیات قیانند ایشانرا قیات گفتند و اولاد نکوزرا درگین خوانند ،

ذکر بیرون آمدن قوم قیات ودرلگین از ارکنه قون

چون قوم قیات ودرلگین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت
ایشان بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند امّا بر ممرّ ایشان کوهی بود
معدن آهن که بواسطهٔ آن خروج یا متعذّر یا متعسّر مینمود لاجرم عقلای آن
طایفه آراء خودرا بر حلّ آن مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند
وانگشت بیشمار بآن ضم کردند واز چرم گوزن بفکر صایب خویش
نهصد دم ترتیب کردند وآتش درهیزمها زده دمها دمیدن گرفتند ، بیت ،
دمیدند آتش بدان سان که دود ، سیه کرد خرگاه چرخ کبود ، وبسعی
واهتمام تمام بعضی ازان کوهرا گداخته و راه پیدا ساخته ازموضع ارکنه
قون بهامون در آمدند وبر باد پایان صحرا نورد سوار شده بجانب
دیار مغول که وطن آبا واجداد ایشان بود روان شدند ، وبا قوم تاتار ودیگر
قبایل که در یورت ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند
وبضرب تیغ مخالفانرا رانده منازل پدران خویش بچنگ آوردند وچون
درمساکن قدیم قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارکنه قون بودند خودرا
داخل قوم مغول گردانیدند ، بیت ، به پیش مغول باشد آن در حساب ،
که دارد بدین هر دو قوم انتساب ، نه آنکس که از راه تزویر وفن ، بدیشان
کند نسبت خویشتن ،

ذکرِ الانقوا وتولّد سه پسر او که آخر ایشانرا بوزنجر گویند مسبوق بتعیین مساکن مغول ومآل حال یلدوز خان

بر سالکان مسالک ومراحل تحقیق پوشیده وپنهان نماند که منازل مغول در طرف مشرق است واز آبادانی دور ودور آن هفت هشت ماهه راه طرف شرقی یورت ایشان منتهی بسر حدّ خطای میشود وغربی آن متصل بزمین ایغور است وشمالیش بحدود قرقز وسانکای اتّصال دارد وجنوبیش به تبت و اکثر قوت آنجماعت گوشت شکار بود ولباس ایشان از پوست سباع وبهایم وچون یلدوز بن منگلی خواجه بن تمور تاش که از نژاد قیان بود بر قوم مغول حاکم شد برای صایب وتدبیر درست ایل والوس را معمور وآبادان ساخت وبتدارک ما فات اشتغال نمود وروز بروز علم شوکت واقبال او افراشته‌تر میگشت تا بمرتبهٔ رسید که سلاطین افاق ازو حسابها بر گرفتند وهر که از نسل قیان نسبت خودرا بدو رساند در پیش مغول اعتباری تمام داشته باشد وانتساب او بخانیّت صحیح بود ویکی از عادات مغول آنست که چون موسم آن در رسد که قیات ودرلکین کوه ارکنه قونرا آتش زده ودم نهاده از انجا بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند، بیت، بیارند آلات آهنگران، دم وآتش وفحم وتپک گران، بآتش کنند آهن سرد گرم، بکوبند تا گردد آن گرم ونرم، ودر انشب بعیش وشادی وطرب وخرّمی مشغول گردند وآنموسم را از اعیاد بشمارند، امّا قصّهٔ

الانقوا از عجایب قصص وغرایب اخبار است واگر کسی بنظر امعان در نگرد امثال این قضایا درکار خانهٔ قضا وقدر بدیع وبعید ننماید چه حضرت مهیمن بی چون وصانع کن فیکون تعالی وتقدس جهة اظهار آثار قدرت در بعضی ازمنه وقرون امری غریب وچیزی نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولی الابصار وسبب انتباه اخیار وانزجار اشرار شود ویکی ازانجمله ایجاد اشخاص بشیریست بی پدرومادر مانند آدم علیه السلم یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید ودیگر آفریدن عیسی است علی نبینا وعلیه السلم بی مساس بشران مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب وچون این امریست ممکن لذاته و واجب لغیره میتواند بود که ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده ازین دو نبی مرسل بدون ابوین یا بدون احدهما موجود شده باشند وبعضی از حکما گفته اند که هر گاه که دایرهٔ معدل النهار بر دایرهٔ منطقة البروج منطبق شود عنصری که از طباق دایرتین در مثلث که بوی منسوب است اتفاق افتاده باشد غالب ومستولی گردد وباقی اسطقسات مغلوب ومقهور شود ودر ان انطباق تکوین موالید ممتنع ومستحیل بود وطبیعت عالم از حرث وزرع ونشو ونما مهمل ومعطل ماند وچون بمرور شهور آن انطباق زایل شود باز حیوانات متنوع ومتکون شوند ونباتات متلون پدید آید وانسان که علت غایتی وپسین شمار است بواسطهٔ توالد ورابطهٔ تناسل برمنصهٔ ظهور جلوه گر آید وبمعاونت قوت نظری علوم دقیقه استخراج کند و بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون استنباط نماید ذلک تقدیر العزیز العلیم متون تواریخ باین خبر مشحونست که در اقصای عمارات مشرقی جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنانند وسبب حمل

ایشان منحصر در آب آن جزیره است زیراکه چون زنان در ان آبها نشیندند بخاصیتی که در ان اب باشد شهوتی قوی بر ذوات وانفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق وخوشی نطفه از انجماعت منفصل گردد ودر رحم پیکر انسانی منعقد گردد وچون نطفه مرد بآن منضم نیست فرزندان همه دختر باشند ومصداق این مقال قضیهٔ الانقواست نبیرهٔ یلدوز خان از قوم قیات و او بانویی بود در غایت حسن وجمال ونهایت عفت وکمال از نور رخسار او خورشید تابان خجل واز خوبی رفتار او سرو روان پای در گل، بیت، به پیش قدش سرو بر پا بماند، نشستن نیاراست بر جا بماند، اورا بشوهری دادند که پسر عمش بود والانقوارا از وی دو پسر متولد شد یکی بلکدی ودیگری بکجدی وچون شوهر او وفات یافت الانقوا بحکومت الوس وپرورش پسران مشغول شد ودر اثنای این حالات شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آنخانهٔ تاریک را روشن ساخت وآن نور روشنایی بگلو ودهان او فرو شد وجناب عفت مآب از ان نور آبستن گشت وچون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان وامرا واعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند وتشنیع آغاز نهادند الانقوا اصول واکابر مغول را جمع آورده گفت عالم الغیب والشهادة از حال من آگاهست و بر عفاف و براءت ساحت من گواه ومن چگونه برکاری ناشایسته اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی وخجالت ودر عقبی مستلزم نکال وعقوبت بود انگاه صورت حال را تقریر کرده گفت اگر درین باب شمارا شکی باشد در خرگاه من روزی چند بسر برید تا کیفیت قضیه بر شما روشن گردد وچند کس از اشراف مترصد

اینمعنی می بودند تا مشاهده کردند که نوری از روزنهٔ خرگاه در می آمد وبیرون میرفت بعد ازان برهمگنان صدق مقال الانقوا روشن گشت وهیچکس را در طهارت ذیل او تردّدی نماند گویند که جناب عفت پناه بهنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قتقین نام نهاد که تمامت اوروغ قتقین ازوی منشعب اند ودیگریرا به بوسقین سالجی موسوم کردانید که قبیلهٔ سالجوت از نسل اویند وسیوم را به بوزنجر موقاق مخاطب ساخت ومجموع خانان مغول از نسل بوزنجر خان اند واولاد واحفاد این سه پسررا که بزعم مغول اصل ایشان از نور بوده نیرون گویند وذرّیات آن دو پسرراکه الانقوا ازابن مم خود داشت درلگین نامند وطبقهٔ دوم را در نسب نازلتراز فرقهٔ اوّلی میدارند وظهورقوم بوزنجری درایّام ظهور و خروج ابو مسلم مروزی بوده است ،

ذکر بوزنجر

در بعضی از تواریخ بوزنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی دولتیار وپادشاهی کامکار بود بفرط رویت وپیش بینی وکمال حمیّت ورحمت گزینی از جملهٔ سروران ممتاز وچهار سوی جهانرا بعدل ونصفت کارساز ، بیت ، بمردی وگفتار ورای ونژاد ، ازو پاکتر در جهان کس نزاد ، چون بمرتبهٔ رشد وتمییز رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب وزینت داد وسرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کمر خدمتکاری او بر میان جان بستند واورا قاآن خواندند ومغولان در القاب

واطناب جایز نمیدارند وهرکه بر مسند جهانبانی نشیند یک لقب باسم منضم گردانند مثل خان یا قاآن درمکتوبات نیز زیاده القاب ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خودرا فرمود تا از زبان او نامهٔ بیکی از ملوک نویسد وآن منشی سطری چند قلمی کرده در تعریف مرسل الیه مبالغه نمود وچون آن مکتوب را بر چنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد وگفت از امثال این کلمات هوس یاغی گری در دماغ مردم پیدا میشود، فی الجمله بوزنجر خان مدتی بسلطنت اشتغال نموده رسم وآیین مغول بخوبتر وجهی تمشیت داد وطریق عدل واحسان مسلوک داشته نام نیک اودر اقطار وآفاق انتشار یافت وچون ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد ازوی دو پسر ماند یکی بوقا که جدّ هشتم چنگیز است ودیگری توقیا که فرزندی داشت ماچین نام، بیت، زبوقا پسندیده ماچین بزاد، زنسلش جز این کس نداریم یاد،

ذکر بوقا خان

ملکی معدلت شعار وپادشاهی پسندیده آثار بود چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط ودارایی الوس پرداخت ودر دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود وبا رعایا وزیردستان بطریق احسن زندگانی پیش گرفت که همه از وی خشنود شدند ومدتی بمراسم فرمان دهی قیام نموده در گذشت وپسرش قایم مقام وی شد،

ذکر دوتومین خان وفرزندان او

بعد از وفات بوقا خان دوتومین سریر سلطنت را بوجود خود مزیّن گردانید وآیین آبا واجداد خویش پیش گرفته علم عدل واحسان برافراخت ونه پسر مقبل در میدان روان کرد بعد ازان دو اسپه بجانب صحرای عدم تاخت و او خاتونی داشت بغایت داهی وعاقل منولون نام در بالای کوهی که آنرا انوش ارکین میگفتند ساکن گشت وبجهت پسران خویش از قبایل دختران خواست ومال وثروت بسیار گرد کرد وچندان چهار پای داشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز وقصور اعتراف مینمود وشهسوار عقل بگرد عدّ واحصای آن نمیرسید واز قلّهٔ کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که منتهی برود خانه میشد مسافتی ممتد بود وپنج گز زمین از چهار پایان آن زن خالی نبودی چنانچه در مقدّمهٔ ظفرنامه مذکوراست، بیت، دران کوه چون گله بسیار بود، شمردن بهروقت دشوار بود، هرانگه که آن کوه یکبارگی، شدی نا پدید ازسم بارگی، بدی از تمامی گلّه نشان، قیاس شمردن چنین بود شان، وگر پر نبودی که از جانور، طلب داشتندی زچوپان دگر، زنی اینچنین نام بردار بود، اورا نعمت ومال بسیار بود، گویند که دران تاریخ هفتاد کوران از قوم جلایر در حدود رود خانهٔ کلوران می نشستند وکوران عبارت از جمعی باشد که بهیأت مستدیر در صحرا فرود آیند رعایت احتیاطرا از یاغی ودر ان عهد یکهزار خانهوار را که بر ین یوسون فرود می آمدند یک کوران میگفتند ورود خانهٔ کلوران

بختای نزدیک است ودران ایّام پیوسته میان أهل ختای ومغول مصاف قایم بود نوبتی لشکری انبوه از جانب ختای به نیّت غارت وتاراج جلایر بکنار رود خانهٔ کلوران رسیدند وچون آب بسیار بود وگذر دشوار همانجا فرود آمدند وقوم جلایر بتصوّر آنکه ختاییان ازان رود خانهٔ عریض عمیق عبور نتوانند کرد بر سبیل استهزا وسخریت آواز بر کشیدند وآستین افشانده گفتند که ای اهل ختای بیایید واموال مارا غارت کنید واهل وعیال مارا باسیری ببرید ختاییان از طعن جلایر در غضب شده وچین برابرو افکنده در همان شب بندی از خار وخاشاک بستند واز آب بگذشتند وقوم جلایر با فرزندان گهواره واطفال شیر خواره هلاک کردند وفوجی دیگر هم از جلایر که دران نواحی بودند از این حادثه خبر یافته بگریختند وبمقام متولون آمدند واز غایت جوع پیاز کوهی اززمین برکنده میخوردند وبدین سبب میدانی که پسران متولون درانجا اسب می تاختند خراب وناهموار میشد متولون ایشانرا ازان حرکت منع کرده گفت ، بیت ، که نه یادکار گرامی من ، که هستند فرزند نامی من ، بربن دشت هر وقت بازی کنند ، بروز نشاط اسب تازی کنند ، چو پر رخنه گردید میدانشان ، چگونه بود حال یکرا نشان ، وآنجماعت غدر کرده متولون را بکشتند واز انتقام پسرانش اندیشناک شده سرهای راه برایشان گرفتند وهمه را بدست آورده بکشتند مگر قایدو خانرا که دران وقت جهت خطبه یکی از پسران عم خویش ماچین پیش او رفته بود وماچین قایدو را از مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی بنزد کلانتران جلایر فرستاد وازان حرکت شنیع باز

خواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این امر نا صواب بی استصواب ما واقع شده وما دران زمان بجنگ ختاییان مشغول بودیم وبنا بر بعد مسافت ازان بی باکان این جسارت در وجود آمده انگاه سرداران جلایر هفتاد کس را که در کشتن متولون وهشت پسر او مدخل داشتند سیاست نمودند وحشم وخدم وزن وفرزند آن فرقه را اسیر کرده پیش قایدو خان فرستادند وقایدو داغ بندگی بر جبین همگنان کشیده بطنًا بعد بطن طوق عبودیت در گردن افکندند وبعد ازان قایدو خان وماچین بساط فراغت ممهد داشته بعیش وعشرت اشتغال نمودند٭

ذکر قایدو خان

قایدو خان جد ششم چنگیز خان وقراجار نویانست چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت پرتو التفات بر ضبط الوس وترفیه رعیّت انداخت واز رود خانه جویی بیرون آورده آنرا جرالوم نام نهاد وبسی قصبات وقری بآب آن معمور ساخت واموال فراوان ونعمت بی پایان جمع کرد وخیل وسپاه وافر در ظلّ رایت فتح آیت او مجتمع گشته در قلع وقمع قوم جلایر غایت جهد مبذول فرمود وباری سبحانه وتعالی سه پسر مقبل دولتیار باو ارزانی داشت اوّل بایسنغر نام دوم موسوم بجرقه لنکوم وسیوم بخارچین نسب چنگیز خان وحضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان انار الله برهانه به بایسنغر خان میرسد وقبیلهٔ بایجوت از فرزندان جرقه‌لنکوم اند وقوم سیجوت منتسب بخارچین وجرقه‌لنکوم را

فرزندان متعدّد بودند گویند که سروقد که اسن اولاد حرقدلنکوم بود قائم مقام پدر گشت واورا پسری بود همیقا نام روزی قوم تاتاز با او دوچار خوردند وخدمتش را گرفته پیش التان خان بردند که پادشاه ختای بود والشان بانتقامی که در خاطر داشت فرمان داد تا اورا بر خری چوبین بمیخ آهنین بدوختند ، بیت ، چنانش بچوبین خری بسر بدوخت ، که مسمار فولادرا دل بسوخت ، بزاری وخاری بران خر بمرد ، زدست جفای جهان جان نبرد ، وچون قایدو خان ازین مرحلهٔ فانی کوچ کرد اسن وارشد اولاد او متصدّی امر سلطنت گشت ،

ذکر بایسنغر خان

او ملکی با ابهت وپادشاهی با حشمت بود حق عزّ وعلا پسری کافی عاقل بهادر باو کرامت فرمود و مدّتی بشغل ایالت وحکومت قیام نموده بدارائی ایل والوس پرداخت وبمرض موت گرفتار شد وچند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و پهلوانی نافع نیامد ومال ولشکر دستگیری نکرد وبعد از رحلت او پسرش قائم مقام شد ،

ذکر تومنه خان

شهریاری ذو شوکت وجهانداری عالی همّت بود بعد از وفات بایسنغر خان قدم در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر بمملکت موروث منضم ساخت وآوازهٔ باس وسطوت وصیت حکومت وسلطنت او

باقاصیء مشرقین و جنبات خافقین رسید ودر انزمان پادشاهی در بلاد
ترکستان با هیبت وعدّت اونبود وحضرت واهب العطیّات نه پسر با
فرهنگ ارجمند بوی ارزانی داشت هفت پسر از یک خاتون متولّد شدند
و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر در وجود آمدند یکی قبل
خان که جدّ سیّم چنگیز خانست و دیگر قاچولی بهادر جدّ هشتم صاحب
قران،

ذکر رویای قاچولی بهادر وتعبیر کردن تومنه خان

شبی قاچولی بهادر بخواب دید که از جیب قبلخان ستارهٔ طالع شد باوج
فلک رسیده تاریک گشت بعد ازان ستارهٔ دیگر برآمد غارب شد و نوبت
سیوم کوکبی ظاهر شده غروب کرد وکرّت چهارم هم از جیب او اختری در
لمعان آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن کوکب روشنی
پذیرفت وازان اختر اشعه بچند کوکب رسید که هر یک از انها روشنی
بناحیه افکندند وچون آن ستارهٔ نورانی ناپیدا شد اطراف جهان همچنان
منوّر و روشن شد وقاچولی بیدار شده قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب
باقیست و در تعبیر رویای خویش لحظهٔ متأمّل شده باز در خواب رفت
وچنان مشاهده کرد که از جیب خودش کوکبی طالع شد وناپیدا شده
دیگری طلوع کرد وغارب شد وتا هفت نوبت بدین سان مشاهده نمود
و در نوبت هشتم ستارهٔ عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی را روشن ساخت
و ازو چند کوکب کوچک منشعب گشته هر یک از انها خطهٔ منوّر کردانید
وچون آن ستارهٔ بزرگ بحدّ افول رسید از نظرش نهان گشت وشعبهای

او همچنان روشنی داشتند وقاچولی از خواب در آمده چون روز شد در خلوتی پیش پدر رفته صورت واقعه را باز گفت وتومنه خان از استماع رویای پسر مبتهج ومسرور گشته قبل خانرا طلب داشت وفرمود که برادرش قاچولی بار دیگر خواب خودرا پیش او تقریر کند و بمقتضای کلمهٔ ارباب الدول ملهمون بر خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرده گفت که رویای قاچولی دلالت میکند که از نسل قبل بترتیب سه شاهزاده بر سریر خانی متمکن گردند واز عقب این سه کس دیگر هم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد که اکثر ربع مسکون در تحت تصرف آورد واورا فرزندان شده اطراف واکناف جهان بر ایشان قسمت کند وهر یک از ایشان حاکم مملکتی گرداند وچون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد مدتی مدید مملکت بر اولاد واحفاد او بماند واز نسل قاچولی هفت کس پیدا شوند که تبعیت وواسطه حکومت کنند وتعبیر آنکه در نوبت هشتم ستارهٔ بزرگ طلوع کرد اینست که یکی از نسل او که در مرتبهٔ هشتم باشد بکشورکشائی اشتغال نماید و بر اکثر معمورهٔ عالم استیلا یابد وحق سبحانه وتعالی اورا فرزندان کرامت کند که هر یک از انها مالک مملکتی گردند وچون تومنه خان تعبیر خواب قاچولی را که نسبت به قبل وخویشتن دیده بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران بحضور پدر بیعت کردند که سریر خانی به قبل خان مسلم باشد وقاچولی لشکرکش و شمشیر زن باشد ومقرر شد که اولاد خودرا بطناً بعد بطن وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند وعهد نامهٔ دران باب بخط ایغوری قلمی کردند وبرادران نامهای خودرا دران وثیقه ثبت فرمودند وتومنه خان نیز آل تمغاء خویش بران عهد نامه نهاد وان صحیفه‌را در خزانهٔ

پادشاه سپردند وچون حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت وقاچولی بهادر با اودر مقام متابعت وموافقت آمد،

ذکر قبل خان

والی دولتمند وپادشاهی ارجمند وشهریاری کامران وجهانداری گردون توان بود، بیت، بهرکار کوجست نام آوری، دران کار دادش فلک یاوری، او جدّ سیوم چنگیز خان بود ومغول اورا النجیک خان گفتندی ومعنی النجیک چنانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد ودر بعضی از تواریخ مسطوراست که مغول جدّ سیوم النجیک گویند والعلم عند الله تعالی، فی الجمله، بیت، بد او مهتر صنف نیرونیان، هم او شاه وسردار قوم قیان، چون آوازۀ عدل وصیت بهادری واندازۀ شجاعت ودلاوری قبل خان بگوش التان خان پادشاه ختای رسید از رعب وهراس نجدت وباس او بیقرار وآرام شده خواست که بمواهب بی گران وعطایای فراوان خاطر اورا بهوا داری خود میلان دهد تا از جانبین قواعد محبت ومصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند وقبل خان برادر خود قاچولی بهادررا در مملکت قایم مقام خویش گذاشته ایجاباً لملتمسه بجانب ختای روان شد وچون بمقصد رسید التان شرایط اعزاز واکرام وتعظیم واحترام بجای آورده از مروّت ومردمی دقیقۀ مهمل نگذاشت واورا بطعام لذیذ وشراب نبیذ هم کاسه وهم کاس خود گردانید وچون مشهور بود که ختاییان غدر ومکررا پیشه ساخته خصمان

قوی را بشراب مسموم ناچیز ومعدوم میسازند قبل درمجلس بزم متوهّم شد که مبادا که در خمر زهر تعبیه کرده باشند وچون چارهٔ دیگر نداشت زمان زمان از مجلس بر میخواست وبکنار رودی که دران نزدیکی بود میرفت وسر بآب فرو برده و استفراغ کرده وآسایش نموده باز بمجلس التان خان می آمد وشراب میخورد وطعام تناول میفرمود وختاییان از قوّت مزاج قبل خان تعجّبها مینمودند که چگونه کسی این همه شراب خورد ومست نشود واین همه طعام تناول کند ومبتلی نگردد تا روزی قبل خان سرخوش وطیب النّفس درآمد و ریش التان خان را بگرفت و دشنام داد خوّاص ومقرّبان خواستند که بقبل خان تعرّض کنند التان خان نگذاشت امّا ازین حرکت مستانهٔ او آزرده خاطر گشت و قبل چون هشیار شد از ان جرأت وجسارت اظهار قلق واصطراب کرده از التان خان عذر خواهی نمود و التان پادشاهی زیرک وداهی بود تحمّل و وقار شعار خود ساخته اورا دلجوئی ورعایت بسیار نمود ، بیت ، چون التان خردمند وهشیار بود ، فرو خورد خشم وتحمّل نمود ، زخویشان بسیارش اندیشه کرد ، نیکوکاری ومردمی پیشه کرد ، ببخشید چندان زر وگوهرش ، که از حمل آن رنجه شد چاکرش ، و التان خان بعد از چندگاه قبل خانرا تاج وکمر مرصّع داده رخصت انصراف ارزانی داشت وچون او متوجّه مملکت خویش گشت امرای ختای پیش خان خویش بد گوئی قبل خان کرده گفتند که دشمنی چنین را یکان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون خود از وی فارغ ساختی ، بیت ، کرا دشمنی چون قبل خان بود ، گرش زنده ماند پشیمان بود ، واین سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد که باز گردد قبل خان در جواب

فرمودکه من باجازت خان بیرون آمده ام باز گشتن شگونی نمیدانم
چون ایلچی باز گشته حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان
ختای در غضب شده جمعی را از عقب او فرستاد که طوعاً او کرهاً اورا باز
گردانند چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشانرا فریب داده بخانهٔ
دوستی که در اثناء راه منزل داشت فرود آورد ونام آنشخص سالجوتی بود
چون سالجوتی را معلوم شد که قبل خان میل آن دارد که بار دیگر بخدمت
خان ختای رود از راه نصیحت با او گفت که من در معاودت تو خیری نمی
بینم چه التانرا از تو غباری بر حاشیهٔ ضمیر نشسته ومن اسبی دارم که در
تک بر باد و برق پیشی میکند صواب آنست که بران سوار شوی وازین
غرقاب هلاک خودرا بساحل نجات رسانی وقبل خان مخلص خودش دران
منحصر یافته وبر اسب دوست نیک اندیش خویش سوار شده راه فرار پیش
گرفت فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر
استعاره کرده روان گشتند ومقارن وصول قبل خان ایشان نیز برسیدند
قبل خان فرمان داد تا آنجماعت را دلجوئی نموده در منزلی مناسب فرود
آوردند وبعد از کنکاج با قاچولی بهادر واعیان الوس همه را بقتل رسانیده
از معرض باس وسطوت التان خان ایمن گشت وبعد از چندگاه رنجور
شده وفات یافت واز وی شش پسر ماند ومادر ایشان از قوم قنقرات
بود وان پسران همه عاقل ومردانه وپر دل وفرزانه بودند بزرگترین اوکین
برقاق میگفتند ودیگری قوبله خان نام داشت ودیگری برتان بهادر
واوکین برقاق هیاتی خوب وصورتی مرغوب داشت روزی در صحرا
ودشت طواف میکرد که ناگاه جمعی از تاتار که با خاندان الانقوا عداوت

قدیم داشتند باو رسیدند وخدمتش را گرفته پیش التان خان بردند وخان از غایت غیظ وخشم که پدرش ایلچیان ختای را کشته بود فرمود تا اورا بخری چوبین دوخته هلاک ساختند ،

ذکر قوبله خان

چون قبل خان خان ومال را وداع کرد قوبله خان بجای او بنشست وتواجیان بهرام صولت را باقطار آفاق فرستاده لشکرها جمع آورد، بیت، چو فارغ شد از لشکر ارآستن، میان بست بر جنک وکین خواستن، چنین گفت مر لشکر خویش را ، که تاکی گذارم بد اندیش را ، زشاه وسپاه ختای وتاتار، بر آورد خواهم بمردی دمار ، که ایشان بکشتند یرقاق را ، همان همیقاشاه افاق را ، اعیان مملکت واشراف الوس زانو زده بر پادشاه آفرین کردند وقوبله خان ببخت موافق وطالع سعد متوجه جانب ختای شد والتان نیز از قبایل واقوام تاتار وغیر ایشان لشکری سنگین مرتب کردانیده از دار الملک خود بیرون آمد وچون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته سرهای مبارزان مانند گوی در میدان غلطیدن کرفت وعاقبت شآمت خونهای ناحق شامل روزگار التان[1] خان شده از ضرب شمشیر و زخم تیر مغول روی گردان گشت و مال بیقیاس از ان لشکرگاه بدست قوبله خان وسپاه او افتاد ومجموع اجناس ونقود التان خانرا خیل مغول بیکدیگر تقسیم نموده خرم وشادمان بمنازل خود مراجعت نمودند وچون پیک اجل در رسید قوبله خان براهی که آبا و اجداد او رفته بودند روان شد ،

ذکر برتان خان

برتان بهادر بن قبل خان بخت جوان بر تخت مقدرت وتوان پادشاهی تاج بخش و ممالک ستان بود، بیت، همسر اسمان وهم کف ابر، هم تن شیر وهم بنان هژبر، چون بر سریر دولت متمکن گشت در احیاء رسم وآیین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید هیچکس را از شجعان وفرسان دران عهد وآوان قدرت وقوت آن نبود که باو دعوی میدان داری کند لا جرم لقب خانی او در افواه السنه بلفظ بهادری مبدل گشت وچون در زمان حکومت او قاچولی که عمش بود در زمرهٔ اموات انتظام داشت برتان بهادر منصب اورا بپسرش ایردمچی ارزانی داشت وبعد از ان خدمتش را ایردمچی برلاس گفتند واو در سرداری ولشکر کشی بنوعی قیام نمود که نام قاچولی بهادر زنده گشت گویند که برتان بهادررا فرزندان بودند امّا پیسوکا بهادر ازان میان بشجاعت ومردانگی وکیاست وفرزانگی متفرّد بود، بیت، اگر چند برتان یکی پور داشت، یکی بود کز بخت منشور داشت، پس از شاه برتان یزدان پرست، پیسوکا بهادر بشاهی نیشست،

ذکر پیسوکا بهادر

بعد از فوت پدر باتفاق آقا واینی بر تخت پادشاهی متمکّن گشت ونام او بعدل وداد در امصار وبلاد منتشر شد واو بصفت شجاعت وشهامت در

اطراف وانحاء هر ولایت ومملکت مشتهر گشت و در ایام حکومت وی
ایردمچی برلاس وفات یافته بیست وند پسر یادکار گذاشت و اسنّ اولاد
اورا سوغرجیجن میگفتند که بوفور عقل وخرد وکمال پردلی ودلاوری از اماثل
واقران مستثنی وممتاز بود ومعنی جیجن عاقلست وچون پیسوکا بهادر
مشار الیه‌را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز واحترام او مبالغه نموده
منصب پدرش بروی مقرّر داشت وامور مملکت و اشغال سلطنت را
باستصواب او در سلک انتظام کشید وچون میان پیسوکا بهادر وتاتار
عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوغرجیجن باجتماع عساکر
منصور فرمان داد ولشکری فراوان در ظلّ رایت او مجتمع گشته باتّفاق
یکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند وبیاری ایزدی و مدد سماوی بر
انجماعت غالب آمده آتش نهب وتاراج در منازل ایشان زدند وجمیع
صامت وناطق مخالفانرا بباد غارت داده دران دیار دیّار نگذاشتند
و دو سردار تاتاررا که یکی را تموجین ودیگریرا قرابوقا میگفتند اسیر ودستگیر
کرده ببندهای گران مقیّد ساختند وچون پیسوکا بهادر بر دشمنان قوی
ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجّه دیلون یلدق شد٭

ذکر ولادت پادشاه جهان ستان چنگیز خان

چون پیسوکا بهادر بموضع دیلون یلدق رسید خاتون وی الون ایکه که
حامله بود در انمقام وضع حمل نمود، بیت، بران یورت فرخنده خاتون بزاد،
بچنگیز خان شاه فرخ نژاد ، وآن مهمان نورسیده مقداری خون فسرده در

مشت داشت وآن معنی نزد عقلا دلیل آن بود که بر سفک دما دلیر باشد
وبیکن که خون ریختنش بمرتبهٔ رسد که در ایام دولت وزمان حکومت
او بهرام خون آشام از بیم جان بزیر چادر ناهید خزد ومضمون
کریمه که من یفسد فیها ویسفک الدما بظهور پیوندد وزمان ولادتش
عشرین ذی قعده سنهٔ تسع واربعین وخمسمایه بود موافق تنکوز
ییل وچون طالعش میزان بود که برج بادیست وسبعهٔ سیّاره
در ان برج بودند لاجرم در ایام حکومتش باد بی نیازی
دروزیدن آمده نفس چندین هزار هزار خلایق را در ما وراء النهر وخراسان
وعراق وغیر ذلک بفرمان او منقطع گشت چنانچه عنقریب شمهٔ ازان
درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی ، وروایتی دیگر
آنکه در سالی که چنگیزخان سردار ایل والوس خود شد سبعهٔ سیّاره در برج
میزان مجتمع بودند والاول هو الاصح ، وچون در سال تولّد چنگیزخان زمان
حکومت تموجین حاکم تاتار بانتها رسیده بود پیسوکا بهادر اورا تموجین نام
نهاد ، بیت ، چو آن سال زاد آن نجسته پسر ، که آمد زمان تموجین بسر ،
بفالش نکو آمد وزین سبب ، نهاد آن پسررا تموجین لقب ، چون پیسوکا
بهادررا از مادر تموجین سه پسر دیگر بود یکی از انهارا جوجی قسار
میگفتند ومعنی قسار سبع است وآن پسر از غایت بهادری ودلاوری
ملقّب باین لقب شد آورده اند که تنها بجنگ شیر ژیان وپیل دمان
رفتی مبارزان جسیم ضخیم دردست او مانند صعوهٔ ضعیف درچنگال باز
قوی عاجز ومضطر بودندی سینه کشاده داشت ومیان باریک وتنک ،
بیت ، میان تنک چو شیر وباز وسطبر ، بچنگال او پشه بودی هژبر ،

چون بر پهلو خفتی کمانی از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانکه مماس
اونشدی درجملهٔ وقایع ومحاربات با تموجین موافقت ومرافقت نمودی
وچون پیسوکا بهادر درسنهٔ اِلتی وستین وخمسمایه درگذشت تموجین
سیزده ساله بود سوفرجیحن که امور ملک وملت منوط ومربوط برای وروبت
او بود هم دران چند روز ازین مرحلهٔ فانی رحلت کرد قوم نیرون که طوعًا
او کرهًا مطیع ومنقاد پیسوکا بهادر بودند از تموجین روی گردان شده در
زمرهٔ قوم تایجوت منخرط گشتند ، بیت ، سپاه پسوکی همه خیل خیل ،
باقوام تایجوت کردند میل ، گویند که دران آوان تموجین شبی بخواب
دید که دستهای او دراز شدی وبهر دست خود شمشیری داشتی که سریکی
از ان دو شمشیر بمشرق متصل بودی وسر دیگر بمغرب چون بامداد شدی
تموجین صورت واقعه‌را با مادر خود در میان نهاد ومادرش زنی عاقلهٔ
داهیه بود گفت که تو بر شرق وغرب عالم مستولی شوی واثر تیغ تو بمغرب
ومشرق رسد وچنانچه آن عورت گفته بود باری سبحانه وتعالی مجموع
خلایق از اقارب واجانب وترک وتازیک ودور ونزدیک مامور
امر ومحکوم حکم او گردانید وخصمان با قوت وشوکت‌را که هر یک
دعوی انا ولا غیری میکردند مغلوب ومقهور او ساخت چنانچه
در ضمن قضایای او که درین اوراق بر سبیل اجمال وتفصیل
سمت گذارش می یابد بوضوح خواهد پیوست انشاء الله وحده
العزیز،

ذکر احوال چنگیزخان برسبیل اجمال تا رسیدن او برتبهٔ استبداد و مرتبهٔ استقلال

در زمان پیسوکا بهادر و مبادی حال چنگیزخان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله یا دو قبیله حاکمی علی حدة داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت کشاده بود و تیغ مخالفت کشیده و چنگیزخان از پدر در سیزده سالگی مانده جمعی که در کانون ضمیر ایشان نایرهٔ بغض و حسد مشتعل بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم برلاس نیز که از نسل ایردمچی بودند با مخالفان چنگیزخان موافقت نمودند وخدمتش از سنّ طفولیت تا بمقام رجولیّت رسید زحمتها و مشقتها کشید و در ورطهای هائل افتاده چند نوبت مقیّد و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح و مسطور است وچون ارادهٔ ازلی متعلّق بان شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق درهر بلدهٔ از بلاد ممالک کفر و اسلام بتیغ سیاست او کشته شوند و سلاطین آفاقرا مقهور سازد و بدولتهای عظیم رسد و اولاد و احفاد نامدارش مدّتهای مدید بجهانگیری و کشور کشائی اشتغال نمایند از ان مهلکها خلاص یافت و با قوم جاموقه و قبایل تایجوت و قنقرات و جلایر و غیرهم کارزار بسیار کرد و تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متّفق شدند و چون چنگیزخان

دید که خویش و بیگانه با او در مقام منازعت و مخاصمت آمدند
بواسطهٔ قرب جواری که با اونک خان داشت متوجهٔ یورت او گشت
و قراجار نویان بن سوغرجیجن در این سفر با وی موافقت نمود و بنابر
دوستی قدیم که میان ییسوکا بهادر و اونک خان بود اونک خان
بچشم اعزاز و احترام در وی نگریست و بوصول او اظهار مسرت
و ارتیاح کرده مراسم تفقد و دلجوئی بجای آورد و چندان پرسش
و نوازش نمود که مزیدی بران متصور نبود و اونک خان بشوکت
و ابهت و کثرت حشم و بسطت مملکت از خانان ممالک ترکستان
ممتاز و مستثنی بود و خان ختای با او محبت و مصادقت می ورزید
بیت ازو کس در ان عهد برتر نبود، کسی را چنان گنج ولشکر نبود،
وچون چنگیز خان بملازمت اونک خان مشغول شد بواسطهٔ عقل
و کیاست ورای ورویت ولطف گفتار و حسن کرداری که نزد
پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن نماید مهم او یومًا فیومًا
در ترقی و تزاید بود تا بمرتبهٔ رسید که اورا فرزند خواند و در جزئیات
و کلیات ملکی بی مشورت و استصواب او دخل نمیکرد و چنگیز خان
نیز در اتحاد و یکجهتی اونک خان مساعی مشکوره بجای آورده با
مخالفان او محاربات کرد از ان جمله با برادر اونک خان که در مقام
مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و با نور تکیس و توقتابیکی
حاکم قوم مرکیت که دم از طغیان و عصیان خان میزدند در میدان جدال
و قتال رفته غالب آمد وچون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات
وجلایر و غیرهم تسلط چنگیز خان و دولتخواهی اورا نسبت با اونک خان

مشاهده نمودند بر جنک و پیکار ایشان عهد و بیعت بستند بیت
بخوردند سوگند بردین خویش، بکردند عهدی بآئین خویش، واسب
وگاو وقوچ وسگ آورده کشتند و گفتند که اگر ما خلاف میثاق
و پیمان خویش کنیم همچنین کشته شویم و عقیدهٔ ایشان آن بود که
ازین عظیمتر سوگندی نمیتواند بود که باشد و چون اونگ خان
و چنگیز خان ازین قصیّه خبر یافتند لشکری قیامت اثر ترتیب داده
از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی با ایشان نهاده در
محلّ بیورناور بیکدیگر رسیدند از گرد سم اسپان روز روشن تیرگی
پذیرفت واز لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر روشنائی یافت
وبعد از کشش و کوشش فراوان اونگ خان و چنگیز خان غالب آمدند
و دشمنانرا مقهور ساخته آنچه از باس و سطوت تیغ لشکر خونریز خلاصی
یافتند کمر اطاعت بر میان بستند و بعد از این فتح نامدار بویروق
برادر تایانک خان حاکم نایمان بنابر عداوت دیرینهٔ بتهیّهٔ اسباب
محاربات اشتغال نموده روی باونک خان و چنگیز خان نهاد و چون
قرب فتین دست داد بویروق فرمان داد تا جده‌چیان بکار خویش
مشغول شدند و درمقدّمهٔ ظفرنامه بیان این قصیّهٔ مذکوراست که بیت،
چو بدخواه غافل ز تقدیر بود، همه کار او مکر و تزویر بود، بدان گونه
نیرنگها ساختند، که سنگی بآب اندر انداختند، که خاصیّت آنست
برف و دمه، مگر لشکر شه بمیرد همه، پدید آمد از مکرشان باد و برف،
شد ازبرف صحرا چودریای ژرف، ولیکن همان کس که مکّار بود، بفعل
بد خود گرفتار بود، که سرما و برف ودمه گشت باز، بر انها که بودند

نیرنک ساز، سپاهی که با بویروق نامدار، در آن جنک و پیکار بودند
یار، ز تاریکی و باد و برف و دمه، سرآسیمه گشتند وحیران همه، رسید اندر
ان قوم خیشم خدای، ز سرما بیفسرد شان دست و پای، تبه گشت بسیار
کس زآن گروه، بسی گمره افتاد از تیغ وکوه، بکوهی که بد موضع کار
زار، بد اندیشرا شد چنین روزکار، هر ان کس که بد زنده مانده بجای،
برفتند سرگشته و بی نوای، نکرده کسی جنک بگریختند، از
ایشان دو با هم نیاویختند،

ذکر سبب مخالفت چنگیز خان با اونگ خان و ظفر یافتن بر وی بحکم ملک منّان

چنگیز خان مدّت هشت سال در ملازمت اونک خان بسر برده خدمات
پسندیده بجای آورد وچون اونک خان رای و رویت و فر و مهابت
چنگیز خان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرّات و مرّات مشاهده
کرد در اکرام و احترام او افزود و در رفع منزلت او بمرتبهٔ اهتمام نمود که
محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال او سعیها
پیوستند و اندیشها کردند ازان جمله جاموقه که مهتر حاجرات بود و با
چنگیز خان کینهٔ دیرینه داشت باتّفاق طایفهٔ از حسّاد واضداد که میان
نور و جرم خورشید تفرقه می افکندند شبایک مکر و کید بر ممرّ انتهاز
فرصت انداختند و حبایل غدر بر تقبیح صورت حال او ساختند و در
اوقات خلوات حدیث استیلاء و استعلاء اورا بسمع اونک خان رسانیدند

و خان بنا بر وثوق و اعتمادی که بجانب چنگیز خان داشت همچنان
سخنان اعدارا مسموع نداشت وچون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد
نیامد جاموقه که طبیعتش بر غدر و افتعال و مکر و احتیال مجبول و مفطور
بود در خلوتی با سنکون پسر اونک خان گفت که تموجین قوّت گرفته
است و خاطر برقلع و قمع دودمان شما قرارداده چه با تایانک خان محبّت
می ورزد واز وی پیوسته استمداد می نماید و می خواهد که زمام حکومت
از قبضهٔ قدرت شما بیرون کند ، وجمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیز
خان‌را فریفت تا نزد سنکون بر صدق قول او گواهی دادند سنکون
که جوانی ساده دل بود وبتجربهٔ روزگار مجرّب و مهذّب نگشته این
کلمات‌را باور کرد وپیش پدر کسان فرستاده کیفیّت حال باز نمود
وگفت صواب چنان می نماید که پیش از تشیید مبانی مصادقت
تایانک خان و تموجین بتدارک وتلافی این قضیّهٔ نا مرضیّه اشتغال
نماییم و در دفع شر این دو خصم چیره مساعی مشکورهٔ بتقدیم
رسانیده ایشانرا از میان برگیریم ، بیت ، از هر که دلت گرانه گیرد ، اورا
سبک از میانه بردار ، اونک خانرا این معنی از چنگیز خان بعید
و بدیع بنمود و خبر پسررا بر نمیمت و سعایت جاموقه حمل فرموده
ازان سخنان اعراض کرد وسنکون باز پیغام فرستاد که بر ذمهٔ خردمند
حزم و احتیاط در امور از واجباتست و ازکار دشمن و دوست
صورت تغافل و اهمال جایز نتوان داشت وافراسیاب گفته است که هر
که جوشن حزم در پوشید از تیر باران نوایب و حوادث ایمن و آسوده گشت
و اونک خان بدستور معهود بکلمات واهیهٔ پسر خود ملتفت نشد و گفت

نفس چنگیز خان از سمت این هجنت خالی است و طبیعت او از وصمت این عیب عاری و در این اثنا سنکون و لشکرش با سپاه چنگیز خان چون روغن وشیر در هم آمیختند ودر هر یورتی که چنگیز خان فرو می آمد سنکون نیز در ان منزل نزول می کرد و می اندیشید که بهنگام فرصت دست بردی نماید امّا چون باری سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ و معین چنگیز خان بود صورت عداوت وقصد دشمنان در آئینهٔ ضمیر او پرتو انداخت تا در حلول و رکوب از ایشان تخلّف نمود و در وقت نزول یورتی اختیار کردی که میان آن و لشکرگاه سنکون مسافتی بعید بودی و در دل سنکون خوف و هراس و سطوت و باس چنگیز خان بنوعی جای گرفته بود که شب و روز آرام نمی یافت و از خبث نفس بار دیگر به پدر پیغام داد، بیت ، زپور پیسوکا بر اندیشه باش، در اندیشهٔ آن جفا پیشه باش، که گر چارهٔ آن نسازی تو زود، بر آرد از ین دودمان تو دود، بترسید از ین گفته اونگ خان ، بگردید از بیم رنگ آذر خان ، وبعد از تقدیم مشورت اونگ خان بر گرفتن چنگیز خان خاطر قرار داده عزم آن کرد که سحرگاهی که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد اورا اسیر و دستگیر کرده از میان بر گیرند و یکی از امرا صورت واقعه را در خلوتی پیش خاتون خود تقریر می کرد و در ان زمان دو کودک از گله شیر آورده بودند و ایشانرا قشلیق و بادای یا باتای میگفتند از بیرون خرگاه این سخن را شنوده متوجّه اردوی چنگیز خان گشتند و کماهی حالات را بسمع او رسانیده چنگیز خان از استماع این خبر ملول گشت و با قراجار نویان جانقی

کرده خیمها بر جای بگذاشتند و بدامن کوهی رفته انتظار میکشیدند که لطیفهٔ از غیب روی نماید تا جان از ان مهلکه بیرون برند، بیت، تموجین چو شاه جهان خواست شد، زبختش همه کارها راست شد، سپاه‌را تموجین لشکرپناه، بجای دیگر برد از ان جایگاه، بدیدارکرد از پی آن گروه، خجسته پناهی بدامان کوه، اونگ خان درهمان شب با سپاهی بیکران بمخیم چنگیزخان رسید و آتش افروخته بسیار دید، بیت، بفرمود تا تیرباران کنند، هوارا چو ابر بهاران کنند، وچون آواز مردم نشنیدند بخیمها درآمدند وهیچ کسرا ندیده از یکدیگر خجل شدند و عاقبت از عقب چنگیز خان روان گشتند و چون قراولان چنگیز خان ازوصول مخالفان اعلام دادند از قلّت سپاه خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشناک شد و باستصواب قویولدارنویان فرمان داد تا رایت نصرت آیت‌را بر بالای پشتهٔ که در پس پشت اعدا بود نصب کردند و جوانان هر دو لشکر دست بتیر و تیغ بردند و چنگیز خان کوششهای مردانه نمود فدای‌وار خودرا گاه بریمین وگاه بریسار می زد و سنکون زخمدار شده بسیاری از قوم کرایت بقتل آمدند و اونگ خان با خواص و مقربان پای ثبات افشرده چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان از معرکه عنان بر تافته بسر چشمهٔ بالجونه شتافت و چون چنگیز خان باز گشت اکثر لشکر او ازملازمت تخلّف نمودند ببهانهٔ آن که وی یاساق و یوسون از نو احداث میکند ورسوم او مخالف عادات اهل ختایست و مارا طاقت تکفّل آن همه نیست و چنگیز خان با اندک نفری چند روز درسر چشمهٔ بالجونه توقّف نمود

وآن چشمهٔ بود شور و با وجود شوری آب اندک داشت و مردم بیت
بسختی زگل می فشردند آب ، نه در چشمه آب و نه در چشم خواب ،
و چنگیز خان آن جمع را که با او دران سختی موافقت نموده بودند
سیورغامیشی فرمود و نام آن وفاداران را دردفتر ثبت کرده راه و رسم
هر یک مقرّر فرمود و آن دو کودک را که خبر قصد اونگ خان با او
رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان آن کسرا گویند که از جمیع
تکالیف دیوانی معاف و مسلّم باشد و آنچه از غنایم در معارک بدست
اوافتد بروی مقرّر دارند و هر گاه که خواهند دربارگاه پادشاه بی اذن
و رخصت در آیند و تا نه گناه از ایشان صدور نیابد پرسش ننمایند
و فرمود که نه بطن از اولاد واجداد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند،
بیت ، خردمند و نیک اختر آن دو پسر، که دادند از مکر دشمن خبر،
چنین داد فرمان که تا نه نژاد، هر انکس که از نسل ایشان بزاد، کنندٔ
شان ببخشند ابنای ما، کزین پس نشینند بر جای ما، و ترخانیان که
تا اکنون در ولایت ما ورا النهر و خراسانند از نسل ایشانند و در زمان
سلطنت معین الدّنیا و الدّین شاه رخ سلطان انار الله برهانه از ان
طایفه مردمان صاحب وجود در دار السلطنت هرات حمیت عن الافات
بسیار بودند و بعضی ازان جماعت هم دران ایام و بسیری از ایشان
بعد از وفات ابو القاسم بابر میرزا بسرحدّ عدم و فنا رسیدند و حالا
معدودی چند مانده اند که فی الحقیقت در عدد و شماری نیستند فی
الجمله چنگیز خان ملازمانرا بیرلیغ و پایزه سرافراز گردانیده چند روزی
بر سر چشمهٔ بالجونه رحل اقامت انداخت انگاه طبل رحیل کوفته از ان

موضع کوچ کرد و در سرحدّ ختای برلب رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمد، بیت، بحدّ ختایست آن کوه ورود، چو جای نزه دید آمد فرود، و دران موضع بعرض لشکرفرمان داده چهارهزار و ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز از ان مرحله رحلت کرده بجائی که آنرا ناور می گفتند نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی بقوم و قبیلهٔ قنقرات فرستاد معلّم با آنکه ما در ایّام سالف و زمان سابق با یکدیگر اند اقودا بودیم (۱) اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید و بدل راست موافقت نمایید و دوستی بر دشمنی اختیار کنید و ایل و منقاد شوید از باس و سطوت ما خلاص یابید بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و چون ایشانرا سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود بی تسویف بایلی در آمدند و بشرایط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند،

ذکر تردّد و آمد شد ایلچیان اونک خان و چنگیز خان ومحاربهٔ ایشان بتقدیر مهیمن بیچون و نهایهٔ حال اونک خان و پسرش سنکون

چون چنگیز خان بمعاونت ومطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد اونک خان فرستاده از وعد و وعید سخن راند و حقوقی که در

(1) Ce mot ne se trouve dans aucun dictionnaire persan, turk ou mongol; mais il paraît devoir signifier *ami* ou *allié*. (*Note de l'éditeur*).

ایام پیشین برذمّهٔ دولتش ثابت کرده بود بیاد او داد و اونک خان اگرچه بمصالحه مایل بود اما پسرش سنکون که در بعضی از تواریخ درنام وی بجای نون ثانی میم دیده شده از صلح سر باز زد و گفت که میان ما و توجین بغیر از شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از جانبین آمد شد نمودند امّا مهم مصالحه بجائی نرسید و درنوبت آخر چنگیز خان کسی خودرا بایلچی اونک خان روان ساخته خویشتن با جمعی از بهادران شیر افکن و دلاوران پیل تن متوجّه یورت دشمن شد وچون اونک خان از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده قول جوانغار و برانغار برآراست ازصهیل اسپان ونعرهٔ سواران فلک پنبه در گوش کرد و از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم نیستان گرفت ، بیت ، برآمد یکی باد وگرد کبود ، زمین زآسمان هیچ پیدا نبود ، ززخم سنان وز باران تیر ، زمین شد زخون چون یکی آبگیر ، توگفتی زمین کوه خنگی شدست ، زگرد آسمان روی زنگی شدست ، پسر بی پدر شد پدر بی پسر ، چنین آمد از چرخ گردان بسر ، و دراثنای دار وگیر و کرّ و فرّ سواران بارگیر اونک خان اززخم تیر قراجار نویان بسر درآمد و خدمتش براسب دیگر سوار شده با پسرش سنکون و معدودی چند روی بگریز نهاد ولشکر و الوس وگله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر مغول افتاد وچون دولت اونک خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری او نکرد ، بیت ، سپه داشت سالار ترکان بسی ، ولی با فلک بر نیاید کسی ، گویند که اونک خان در ان فرار بر ملک و سلطنت خود نوحه میکرد و میگفت از کسی جدا شده ام که از جان گزیر است واز صحبت او نه و از شخصی مفارقت اختیار کرده

ام که چون جان درخور است این همه جور و جفا و بلا و عذاب وآوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا ونکایت اضداد از برای این روی آماسیده یعنی سنکون بمن میرسد و بعد از طی فراسخ و مفاوز بمملکت تایانگ خان افتاد وبعضی از امرای تایانگ خان بنا بر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان بردند وتایانگ خان از امرا باز خواست بلیغ نموده گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظّم بتیغ شما کشته شود اورا می بایست زنده نزد من آوردن انگاه فرمود تا آن سر در زر و نقره گرفتند و ندانست که سر بریده چه در طشت زرّین وچه بر روی زمین روزی تایانگ خان بر سبیل استهزا با آن سر خطاب کرد که تا یکی مهر سکوت و بند صموت بر دهن نهی آخر از برای دفع چشم بد سخنی بگوی و این سر دو سه بار زبان از دهان بیرون آورد امرای تایانگ خان این معنی را بفال بد داشته گفتند که دولت پادشاه ما نیز بانقراض رسیده است و باندک مدّتی بر مملکت او چنگیز خان استیلا یافته فال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قصّه سمت گذارش خواهد یافت وبالجمله سنکون از حدود ولایت تایانگ خان گریخته بجانب تبّت رفت و از انجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت ویکی از سرداران آن دیار اورا گرفته بقتل رسانید، بیت، کجا آنکه بر سود تاجش بابر، کجا آنکه بودی شکارش هزبر، نهالی همه خاک کردند وخشت، خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت، و این وقایع در شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمایهٔ موافق تنگوز ییل اتّفاق افتاد،

ذکر جلوس چنگیز خان بر تخت سلطنت وجهانبانی و مطیع و منقاد ساختن او ایل و الوس مغولستان

چنگیز خان بعد از این فتح نامدار بیشتر اقوام مغول را در تحت فرمانبرداری کشیده در موضع نایمان کره بر سریر خانی نشست و جلوس او هم دران سال بود که اونک خان را از خان و مان آواره کرد، بیت، دران سال بر تخت شاهی نشست ، بتوفیق ولطف آلهی نشست، اورا فرصت شاهی انگاه بود، که سالش یکی کم ز پنجاه بود، وچون حاکم نایمان تایانک شنید که چنگیز خان اونک خان را منهزم گردانیده است وبر مملکت او استیلا یافته و اکثر قبایل مغول کمر طاوعت او بر میان بسته اند اندیشناک شد وهمگی همت بر دفع او مقصود گردانید وایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه ایکت فرستاده پیغام داد که در این حدود متغلبی ظاهر گشته اونک خان را مقهور ساخته خیالات دیگر در سر دارد وتو خود میدانی که گنجایش دو پادشاه در یک مقام ودو تیغ در یک نیام ودو جان در یک بدن ودو جسم در یک محل از قبیل محالاتست، بیت، کنون گر الاقوش یاری کند ، توجین کجا شهریاری کند، نباید مدد داشت از من دریغ ، که من خود کنم چارهٔ او بتیغ، الاقوش خانی خردمند بیدار دل بود واز طریق فراست بخاطرش میرسید که اختر بخت چنگیز خان روی باوج عزت دارد وصاحب طالع تایانک خان متوجّه حضیض مذلتست لا جرم یکی از مقرّبان خودرا نزدیک چنگیز

خان برسالت فرستاده از صورت استمداد تایانگ خان اعلام داد وبعد از
ان بالوس خود بدو پیوست وچون صورت عداوت تایانگ خان بر
آئینهٔ ضمیر چنگیز خان جلوه‌گر آمد دران باب با فرزندان وامرا
مشورت نمود بعضی گفتند که اسپان ما لاغراند اگر چهارپایانرا فربه کنیم
و بعد ازان بجنگ دشمنان پردازیم ازصواب دور نمی نماید اوتچوکین
نویان عمّ چنگیز خان بدان رضا نداد وگفت لاغری دوّاب بهانهٔ تقاعد
وتکاسل است اگر چهارپایان شما قوّت رفتار ندارند اسپان من یراق
اند ودر سرعت سیر همعنان برق وتالی بُرَاق، در بعضی از تواریخ مسطور
است که چون چنگیز خان درباب جنگ تایانگ خان با اولاد
واعیان مملکت مشاورت کرد قراجار نویان گفت که، بیت، در جنگ
اگر شه بود پیش دست، یقین دان که بر دشمن افتد شکست، چو
سرسبزیت داد یزدان پاک، ترا از سپاهی دشمن چه باک، یکی تن
که با او بود گردگار، نباید که اندیشد ازصد هزار، چو گفت قراجار نویان
شنید، پسندید واو نیزآن رای دید،

ذکر محاربهٔ تایانگ خان و چنگیز خان

درمنتصف جمادی الثانی سنهٔ ستمایه موافق سچقان ییل چنگیز خان
با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانگ خان نهاد
وبمرغزار کلیکی چند روز خیمهٔ اقامت نصب فرمود ودر آخر فصل خریف
هم ازان موضع قوبلا نویان وجبّه نویانرا بمنقلای روانه گردانید وایشان

تا حدود رود خانهٔ التای رفتند ودر ان جا خبر یافتند که جماعتی انبوه و طایفهٔ با شکوه پیش تایانگ پادشاه نایمان بقصد واستیصال چنگیز خان مجتمع و متشمّر گشته اند وازان جمله پادشاه مرکیت و حاکم کرایت ومقدّم اویرات با قوم خود وجاموقه فرمان ده جاجرات وغیرهم در ظلّ رایت او پناه برده اند وایشان صورت واقعه‌را بسمع چنگیز خان رسانیدند ودر این اثنا اسپی از میان لشکر چنگیز رمیده بمیان نایمان در آمد بعضی از امرا با تایانگ خان گفتند که اسپان مغول لاغر اند والاغان ما فربه تایانگ گفت چون حال برین منوال است صواب چنان می نماید که ما چند منزل باز پس نشینیم ومغولان اگر در عقب ما بیایند بواسطهٔ آنکه چهارپایان ایشان ضعیفتر شوند از هم فرو باشند وبر تقدیری که بالکلّ مندفع نگردند ما در ان حال از سر استظهار تمام پای مقاومت بیفشاریم و دشمنانرا دست‌بردی نماییم که تا دامن آخر الزمان ازان باز گویند، بیت، اگر چند تدبیر او راست بود، ولی آنچه تقدیر میخواست بود، تبیین این مقال آنکه تایانگ خان امیری داشت که بوفور حشمت از سایر امراء او متفرّد و ممتاز بود وآن امیررا قوری سوماچو می گفتند واز بدایت ایام کودکی تاآن غایت ملازمت وی مینمود و بغایت گستاخ بود در ان زمان که تایانگ خان این رای زد خدمتش با او گفت که پدرت اینانج خان مدّت العمر پشت خویش وکفل اسب بهیچ دشمن ننمود ترا میل عشرت خوانین از اقدام بر جنگ وابقاء نام وننگ باز میدارد، بیت، ترا دل بخاتون گراید همی، زتو بوی مردی نیاید همی، ازین سخن نایرهٔ غضب تایانگ خان اشتعال یافته

از سر آن حدیث در گذشت وبا لشکری بعدد رمل ونمل استقبال نمود
وچنگیز خان بخود بر یاسامیشی سپاه اقبال کرده قول را ببرادر خویش
قسار یا به پسر خود جوجی علی اختلاف القولین سپرد وچون برانغار
وجوانغار لشکر چنگیز خان آراسته شد جاموقه که مهیج آن همه فتنها او
بود صورت آراستگی قلب وجناح میمنه ومیسره دیده با ملازمان خویش
گفت که ای نوکران شایسته وای یاران بایسته شمارا معلوم شد که ترتیب
ویاسامیشی تموجین نوعی دیگر است وبآن می نماید که یک نفس
از میان ما جان بکران نخواهد برد تایمان پوست و پاچهٔ گاو وبز
بدیگران نمیگذارند ودر موافقت و مصادقت ایشان چندین فایده بما عائد
نخواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت وراه گریز در پیش این سخن
گفت واز معرکه عنان بر تافت فی الجملهٔ چون صفوف جانبین بهم پیوسته
شد وعنان مبارزان درهم بسته آمد دهان اجل بر امل خندان شد وچشم
جهان بین بر خون نازنینان گریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان
وپیل دمان بر اطراف وجوانب حمله می کرد ومبارزمی انداخت از
طلوع خورشید تا بوقت غروب تنور کارزار گرم بود وخلقی نا معدود و جمعی
نا محدود در عرصهٔ بلا وورطهٔ عنا افتادند وعاقبت لشکر انبوه تایمان از
ستیز وآویز بستوه آمدند و روی بر تافته پشت بدشمن دادند ودر اثنای دار
وگیر وزخم تیر وضرب شمشیر تایانگ خان جراحات یافته فرار بر قرار
اختیار نمود وبکمری تند بلند پناه برد واز صعوبت درد و الم جراحتها از
پای در آمد قوری سوماجو وچند نفر دیگر از امرا ونوّاب خواستند که اورا
بار دیگر بجانب معرکه آورند چندانکه مبالغه نمودند تا بر خیزد ویک

ساعت بمیدان رفته با خصم درآویزد از کثرت جراحات والم آن قوّت قیام نداشت قوری سوماجو از روی کستاخی بآواز بلند گفت ای تایانک خان تا کی مانند زنان در پای این کمر گریزیم آخر برخیز تا یکی گرد نبرد انگیزیم و با خصمان قوی برآویزیم وبستیزیم خان از این کلمات غیرت انگیز حمیّت آمیز منفعل و متاثر نشد باز گفت ای تایانک خان خاتونان تو خودرا بجامهای ملوّن آراسته اند و بزیور وحلی خویشتن را موشّح و مزیّن کردانیده خصوصًا کرباسو که زمین اردورا بمفروشات قیمتی مانند نگارخانهٔ چین ساخته است و منتظر مقدّم همایون تو می باشد ومی گوید، بیت، اینجا می و سبزه‌زار وشاهد همه هست، برخیزو بیا هان که تو در می‌یابی، از ین سخن نیز دراهتزاز نیامد و از جای خود نجنبید، قوری با امرا و نوکران گفت که گر اورا در تن طاقت واز جان رمقی مانده بودی ازین طعنهای زهر آلود حرکتی کردی بیچاره از تند باد قهر چنگیز خانی نه چنان از مرکب مراد افتاده که دیگر پایش برکاب مرام و دستش بعنان زندگانی وکامرانی رسد امرا چون از حیات او نومید گشتند با یکدیگر گفتند، بیت، مرد مرده بزیر سنگ اندر، به که زنده بزیر ننک اندر، اکنون پیش ازانکه مرگ ولی نعمت خود مشاهده کنیم و مارا اسیر و دستگیر کنند ازاین کمر فرود آییم و بر مقاومت دشمن مبادرت نماییم و در وفائی پادشاه خویش جان شیرین بسپاریم و شاید که چون مرگ نوکران خود بیند ازین قلّه کوه فرود آید این سخن گفتند وروی برزمگاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت برآویختند و از اوّل آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم افروز روی بدریای مغرب نهاد آتش حرب اشتعال

داشت و چنگیز خان میخواست که ایشانرا زنده بدست آرد میسّر نمیشد و چنگیز خان از جان بازی ایشان دست تحیّر بدندان تعجّب نهاده میگفت هر کرا نوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده باشد از حوادث زمان در امان ماند وچون شبهنگام که رایت عبّاسیان افراشته شد علم دولت نایمان نگونسار گشت وبیشتر لشکر تایانگ خان خستهٔ تیر تقدیر شدند وبقیّهٔ لشکر روی بگریز آورده در صحراها متفرّق گشتند و تایانگ خان بمشقّت بسیار از ان کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت امّا در همان چند روز با آن زخمها در گذشت و نعمت و الوس بزحمت جمع کرده را بحسرت بگذاشت و پسرش کوشلوک گریخته پیش عمّ خویش بویروق خان رفت وبعد از این فتح مبین قبایل دربان و تاتار و قتقین و سالجوت چون مهربی نداشتند بایلی درآمده کمر انقیاد برمیان بستند وقوم مرکیت بواسطهٔ بی طالعی از مطاوعت و متابعت چنگیز خان استنکاف نمودند و در اثنای این حالات نوکران جاموقه خدمتشرا گرفته و مقیّد ساخته پیش چنگیز خان آوردند و این پادشاه کاردان با خود گفت که چون این قوم با حاکم خود وفا ننمودند بیگانگانرا از ایشان ایمن نباید بود لاجرم اکثر آنجماعت‌را بیاسا رسانیده با جاموقه خطابهای عنیف کرد و عاقبت اورا ببرادرزادهٔ خویش سپرد تا اعضایش از هم جدا ساخت و جاموقه دران حالات هیچ قلق و اضطراب ننمود وگفت در خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شمارا پاره پاره سازم اکنون چون دولت شمارا یاری کرد هیچ توقّف مکنید ومرا پاره پاره سازید و بدل جمع مفاصل خودرا بایشان مینمود و جلّادان بکار خود اشتغال

میکردند تا آنزمان که روح از بدنش جدا شد وچنکیزخان کامیاب وکامران بیورت اصلی خود بازکشت و بسایر قبایل و شعوب ایلچیان فرستاده در مصالحت و مسالمت داستانها پرداخت هرکه بایلی و انقیاد او تمسّک جست در زمرهٔ امرا و خدم و حشم منخرط کشت و منظور نظر عاطفت و تربیّت شد و هرکه طریق تمرّد و عصیان پیمود بتازیانهٔ سیاست اورا تأدیب نمود و در تابستان کره قشلاق کرده در اوّل فصل بهار متوجّه قوم مرکیت شد،

ذکر جنک چنکیز خان با توقتابکی حاکم مرکیت

در آوان بهار و استوای لیل و نهار چنکیزخان با لشکری چون دریای زخّار بجانب توقتابکی سرور قوم مرکیت روان شد و او با تایانک خان اتّفاق کرده بر حرب چنکیزخان اقدام نموده بود و از مصاف کریخته و چون چنکیزخان بآن قوم رسید در حملهٔ اوّل توقتابکی وپسرش فرار نموده پیش بویروق خان برادر تایانک خان رفتند و چنکیزخان بعد از ان متوجه تنکت شد که آنرا قاشین نیز کویند، بیت، چو از کار مرکیت بپرداخت شاه، باقلیم تنکت سپه تاخت شاه، و چون بقاشین رسید بمحاصره آن قلعه اشتغال نمود و در اندک زمانی حصار قاشین را مسخّر کرده با زمین هموار ساخت و در اثنای این اوقات هر که ایل میشد از شدّت و زحمت بفراغت و نعمت میرسید و هر که تمرّد و سرکشی میکرد اورا با قوم وتبع

بتیغ خونریز میگذرانید و بدین طریق عمل نموده قبایل و شعب بسیار در زمرهٔ حشم وخدم او منخرط و منتظم گشتند و جماعتی‌را که در جنگ اوّل اونگ خان با او بودند تومان و هزاره و صده و دهچه مقرّر فرمود وتاغایت آن مناصب باولاد و احفاد آنجماعت تعلّق میدارد ،

ذکر قریلتای کردن تموجین وملقّب شدن او به چنگیز خان و توجّه وی بحرب بویروق خان برادر تایانگ خان

چنگیز خان دراوایل پارس ییل که شاه خاوری ازخرگاه گرم زمستانی خیمهٔ نوروزی براوج بارگاه شرف زد و این ندا بگوش پیر و جوان رسید، بیت، گل خیمهٔ بصحرا زد خیزا رهوسی داری، پائی بگلستان نه گردست رسی داری ، فرّاش نسیم بساط ملوّن در بسیط غبرا کشید و بشیرارسل الریاح مژدهٔ فاحیینا به الارض بعد موتها برسمع اهل عشرت خواند، بیت، باد نوروزی نوید نو بهار آورد باز، گل شکفت و بوستان ازمیوه بار آورد باز، مشاطهٔ بهار بر لعبتان ازهار زیور خوبان چگل بست ، نظم، نو عروسان جهان خودرا تمام آراستند ، گشت پیدا در جمال هریکی رنگی دیگر، بتهیّهٔ اسباب قریلتای فرمان داد ومغول جمعیّت بزرگ را قریلتای گویند وفرمود تا اولاد نامدار وامراء کبار

و نویانان عالیمقدار از اطراف و اکناف ولایت مجتمع گشتند وحکم فرمود
تا طوقی سفید نه پایه منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز
از سر بهجت و اهتزاز خنجر انتصار در یمین وخاتم اقتدار در یسار
وتاج جهانداری برسر نهاده درصدر سریر سروری متمکن گشت سیمرغ
حشمت وهمای دولت او ظلّ عنایت وجناح رأفت بر سر همگنان بگسترد
ومجموع اعیان و اکابر مملکت زبان بدعا وثنا جاری گردانیدند، بیت، که
روزو شبان بر تو فرخنده باد، دل وجان بد خواه تو کنده باد، زمانه بنام تو
آباد باد، سپهر از سر وتاج تو شاد باد، ودر ان بزم شخصی از متعبّدان
مغول که اورا بت تنگری میگفتند حاضر گشت واین بت تنگری
دعوی آن میکرد که بر خبایای ضمیر وخفایای اسرار اطّلاع دارم وخداوند
عزو علا با من سخن می گوید وگاه گاه بر سموات مرا عروجی واقع میشود
و من از مقرّبان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که براسپ خنگی
نشسته برآسمان میرود گویند که او از سرما وگرما متضرّر نگشتی بلکه
برهنه تن وگرسنه شکم درمیان برف و یخ نشستی تا آنزمان که برف ویخ از
شدت حرارت هوا گداخته شدی واز سخونت آن بخارهای غلیظ انگیخته
گشتی، در مقدّمهٔ ظفرنامه مذکور است که، بیت، برهنه بکوهی بدی
مسکنش، زسرما وگرما نخستی تنش، القصّه بطولها بت تنگری دران محفل
پیش چنگیز خان که تا آن غایت اورا تموجین می خواندند آمده گفت
که شخصی سرخ رنگ برتکاوری خنگ برمن ظاهر شده فرمود که نزد
پسر پسیوکا بهادر برو وبگوی که باید که بعد ازین ترا تموجین نگویند
بلکه بچنگیز خان خطاب کنند ونیز گفت که بسمع او رسان که خدای

جاوید میفرماید که اکثر ربع مسکون و غور و نجد و عرصهٔ هامون بتو و فرزندان
تو ارزانی داشتم و روایتی آنکه بت تنگری در ان محفل با تموجین گفت
که خدای تعالی با من فرموده که روی زمین بتموجین و اولاد و اقربای او
دادم اکنون من ترا چنگیز خان خواندم، بیت، نهادیم نام تو چنگیز خان،
ازین پس تو خودرا تموجین مخوان، همه کس اورا اینچنین خوانده اند،
بدان نام اوآفرین خوانده اند، از انرو که معنی چنگیز خان، بود شاه
شاهان بتوری زبان، و چنگیز خان هرچند میدانست که بت تنگری
محیل و مکّار است امّا بنا بر مصلحت وقت متعرّض او نشد تا کار او نیز
قوی گشت و حشم بسیار بر وی جمع شدند و در دماغش هوس
ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی که با برادر چنگیز خان جوجی
قسار در امری از امور ملک بحث میکرد جوجی حلق اورا گرفته چنان
برزمین زد که دیگر بر نخاست بالجمله چون از قریلتای چنگیز خان
فراغت یافت بدلی فسیح و املی وسیع بجانب بویروق خان برادر
تایانک خان توجّه نمود و او در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث
روزگار بیخبر که لشکر مغول شکاری وار در میانش گرفتند و تا از خواب
خرگوش بیدار شد سر اورا گوش تا گوش بریده بودند و مجموع عیال و اطفال
و اغنام و اجمال و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از
حال عمّ آگاهی یافت باتّفاق توقتا بگی روی بفرار نهاده متوجّه اردیش شد
و بنابر انکه اهالی تنگت پای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت بیرون نهاده
بودند چنگیز خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید، بیت، مسلّم شد
اقلیم تنگت همه، بشد بندهٔ فرمان شبان و رمه، و بعد از تسخیر تنگت

عازم قرقیز گشت و چون بدان حدود رسید اعیان وسرداران آن ولایت تحفهای لایق ترتیب داده وایلچیان فرستاده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و چنگیزخان بعد ازین فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داد و در منازل قدیم خویش فرود آمد،

ذکر لشکرکشیدن چنگیزخان بجانب اردیش وشرح بعضی قضایا که دران آوان پیش آمد

چنگیزخان درزمستان سنهٔ اربع وستمایه مطابق لوی ییل بعزم رزم کوشلوک خان و توقتابکی که باردیش پناه برده بودند بعد از تقدیم مشورت درحرکت آمد وگذراو بر قوم اویرات افتاد و چون ایشان احساس لشکر بیگانه و قراولان چنگیزخان کردند بتسویهٔ صفوف مشغول شدند و چون یاسامیشی لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان ندارند لا جرم بایلی و انقیاد درآمده عجرجی شدند ودراردیش هردو لشکررا ملاقات اتفاق افتاده بمحاربه مشغول گشتند ودراثنای حرب وضرب ازشست قضا تیری بمقتل توقتابکی رسید، بیت، از اسب اندر افتاد و ناچیز شد، بسخره جهان گفت کو نیز شد، و چون توقتابکی کشته گشت کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختای کورخان که حاکم ترکستان بود رفت

و کور خان از غایت ساده دلی و سیرت نیکو مقدّم کوشلوک را عزیز داشت و بانواع عنایاتش سر افراز کردانیده اورا فرزند خواند و دختر خودرا بدو داد و در خلال این احوال ارسلان خان ایل شده با اتباع و اشیاع خویش از قوم قارلیق پیش چنگیز خان آمد و در زمرهٔ ملازمان درگاه او منتظم گشت ودر ان ولا که کور خان بر ولایت ترکستان و ما وراء النهر فرمان روا بود ایدی قوت مقدّم ایغور متابعت او نموده در مقام ادای مال آمد و کور خان شحنهٔ شادکم نام بمیان ایشان فرستاد و شادکم چون تمکّن یافت دست ظلم و خرق پردهٔ حرمت و انواع فساد دراز کرد بمثابهٔ که مجموع ایغور از حرکات ناپسندیدهٔ او متنفر گشتند و چون استیلاء چنگیز خان بر مغولستان و حدود ختای شایع و مستفیض شد وصیت مآثر وخصایص او در السنه و افواه دایر و سایر گشت ایدی قوت فرمود تا در موضع قرا خواجه شادکم را بقتل آوردند و باعلام یاغی گری با قرا ختای ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاده پیغام داد که چون آوازهٔ جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال می شنوم هوس مطاوعت و متابعت آنحضرت در دلم جایگیر آمده است و امیدوارم که مدّت الحیوة توفیق رفیق من شده به نیت درست و دل راست کوچ دهم چنگیز خان بوصول ایلچیان ایدی قوت مستبشر گشته ایشانرا منظور نظر عاطفت وتربیت گردانید و از ملازمان خاص دو کسرا بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد وچون چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد شد نمودند چنگیز خان گفت که اگر ایدی قوت قلب با قال و صورت با معنی وظاهر با باطن متساوی و متوازی دارد بی غایلهٔ تسویف و شبههٔ تعویق از نقد و جنس آنچه معدّ و آماده داشته باشد بر دارد و در توجّه

و مسابقت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید و ایدی قوت آنچه در خزینه موجود داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای قیمتی مصحوب خویش کردانیده متوجه خدمت شد و چون چنگیز خان از تسخیر تنکت که اهالی آنجا بار دیگر باغی شده بودند فارغ کشته بیورت اصلی خویش بازکشت ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شد و در اثنای محاوره بعرض رسانید که توقع بکرم بی دریغ پادشاه چنانست که بندهرا سیورغامیشی فرماید و میان اقران و اکفا بزرک کرداند و بجهت رسیدن از دور و آمدن نزدیک وصلهٔ از قباء آل و حلقهٔ از طرف کمرزر ارزانی دارد تا پادشاهرا پسر پنجم باشم و براستی کوچ دهم چنگیز خان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر میطلبد لا جرم در جواب کفت که دختر بتو دهیم تا پنجمین پسر ما شوی و بعد از ان بوسیلهء خدمات پسندیده ایدی قوت بمزید نوازش اختصاص یافته چنگیز خان یکی از مخدرات خودرا نامزد او کرد راقم حروف کوید که باقی احوال ایدی قوت در تواریخ مغول مشروح و مسطور است هر کرا میل بمطالعهٔ آن باشد بدان کتب رجوع نماید و بر رای اصحاب اداب پوشیده نماند که قبیلهء ایغور حاکم خودرا ایدی قوت خوانند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد ، والله تعالی اعلم ،

ذکر توجّه چنگیز خان بجانب ختای و شرح حوادثی که دران آوان از پردهٔ غیب روی نمود

چون خاطر چنگیز خان از مخالفت مغولان که بیشتر ایشان خویشان و اتباع پدران او بودند فارغ گشت و رقبهٔ خصمان در ربقهٔ مطاوعت و متابعت کشید و عرصهٔ میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شد از ضرر و نکابتی که خانان ختای در سوابق ایّام و سوالف اعوام بآبا و اجداد او رسانیده بودند یاد کرد و آهی سرد از سینهٔ پر درد بر کشیده با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین ختای جور و جفای فراوان به پدران ما رسیده است و هرچند درین چند هزار سال هیچ صاحب شوکتی بیگانه بران ولایت استیلا نیافته امّا حقّ تعالی مارا بر نصرت و ظفر بر تمامت اعدا وعده داده و فتح و فیروزی قرین رای وروّیت ما کردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت ربّانی روی باوج برج مراد نهاده و درین مدّت بهر جانب و بهر خصم که روی آوردیم دولت همعنان و سعادت هم رکاب ما بوده اکنون اگر باتّفاق و وفاق متوجّه اهل نفاق و شقاق شویم خدای جاوید مارا نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسّر گردد کار مغول از حضیض مذلت باوج عزّت رسد و نام جرأت و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند، مقرّبان بارگاه سلطنت رای پادشاه‌را تحسینها کردند و بروی آفرینها خوانده مهم بران قرار یافت که نخست ایلچی نزد التان خان فرستند و اورا بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمانبری آید فِیهَا والّا عازم دیار

او کردند انگاه چنگیز خان جعفر خواجه را که از ملازمان قدیم او بود و بچرب زبانی و سخن دانی معروف و موصوف برسالت نزد التان خان ختای فرستاد و خلاصهٔ سخن پیغام آنکه خدای بزرگ مارا و اوروغ مارا از زمرهٔ مغول اختیار کرده بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داد و زمام تقدم و سروری در قبضهٔ اقتدار ما نهاد و همانا آوازهٔ صولت و صیت سطوت چریک منصور ما که در انجا و اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا دولت مقارن و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع ما شد و بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خان و مان و ملک و اتباع او منهدم ومنعدم گشت و بحمد الله تعالی که قصر دولت ماچنان راسخة البنیان است که بآسیب منجنیق حوادث تزلزل نه پذیرد اکنون با لشکر جرار مانند دریای زخار روی بولایت ختای داریم تا یکدیگررا بدوستی یا بدشمنی به بینیم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی مسلوک دارد و وصول مارا باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت ختای بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند آمد مال بفرستد و بفرزندان عزیز و خاندان قدیم خون ببخشاید چه خردمند کاری که بسخن تواند کرد بتازیانه نکند و تا بتازیانه تواند بتیغ و تیر نکند اگر عیاذا بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جادهٔ مستقیم عدول نماید زود بدیگران ملحق شود باید که موضع مقاتله و مقابله تعیین کند تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان کرا پوشاند و چون جعفر خواجه رسالت بگزارد نایرهٔ خشم خان

ختای در التهاب آمد و امواج دریای غضب او متلاطم گشت و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که عذار عروس مملکت ختای را دست هیچ بیگانه نبسوده وزمین اورا پای هیچ مهوّس بادپیما نه پیموده چنگیز خان باید که مارا دراعداد دیگر مغولان نیاورد و در زمرهٔ دیگر ترکان نه پندارد واگر رای جنگ وهوس مصاف دارد مانع چیست وظیفه آنکه بر فور بیاید که من مقاتلهٔ او ساخته ام و محاربهٔ او پرداخته ، بیت ، تو مردان جنگی کجا دیدهٔ ، که آواز روباه نشنیدهٔ ، کجا دیدهٔ جنگ جنگ آوران ، کجا یافتی بار گرزگران ، وجعفر خواجه بازگشته تعرّف راهها وتفحّص کوهها و رودها وتفتیش غور و نجد وسهل و جبل مینمود تا بخدمت چنگیز خان رسیده صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی ونخوت سروری نه چنان فاسد شده است که بایارج پند وآفیتمون نصیحت علاج پذیرد و بعد ازان تنها بر پشتهٔ بلند برآمد و کمر خود بکشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا بازکرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو درآمد و از سرسوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم السرّ والخفیّات راز دل این بنده میدانی و میتوانی که مسئول اورا بشرف اجابت مقرون گردانی ، بیت ، ای حق تو اگهی و تو ای چرخ حاضری ، ای روز واقفی تو وای شب تو ناظری ، اللهی تو میدانی که من بادئ جنگ و پیگار نیستم بلکه غبار فتنه ونقار از خانان ختای بر خاست که آقایان پسندیدهٔ مرا اوکین برقاق و همیقا قاآنرا بی جرم و جنایتی بکشتند و من طالب قصاص وانتقام ایشانم اگر حق بجانب من است مرا از بالا قوّت و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از زمین ملایکهٔ مقرب و آدمیان و ایناقان و پریان ودیوان مظاهرت ومساعدت

من نمایند و چند شبانروز برین منوال بتضرّع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسئلت نموده ازان پشته فرود آمده بتهیّه و تجهیز لشکر مشغول شده جمعی از بهادران نامی‌را با یکی از سرداران بقراولی از پیش روان کرد وخویشتن از عقب با سپاهی که از حیز حدّ و احصا بیرون بود بجانب ختای درحرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دیدهٔ گردون پیر در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود ازدار الملک خویش بیرون رفته و بر سر درهٔ که راه آن مانند صراط باریک و تنگ بود منزل ساخته چندگاهی درانجا درنگ کرد و چنگیز خان بولایت ختای درآمده بلاد و امصار بسیار مسخّر ساخت و خلقی بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت دران دیار زد و التان خان امراء خودرا باسپاه بیقیاس پیشتر فرستاد تا از حدود مملکت با خبر باشند و این مردان منزل مناسب‌را لشکرگاه ساخته مترصّدان آن بودند که فرصتی یابند و بهیأت اجتماعی خودرا برلشکر مغول زنند و دراین اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظّمات بلاد ختای‌را فتح فرموده وغارت کرده بتقسیم غنایم مشغولست ختاییان فرصت غنیمت دانسته بیکبار سوار شدند و در زمانی که چریک مغول بآش پختن مشغول بودند ازدور سیاهی سپاه خصم مشاهده نمودند چنگیز خان از توجّه لشکر ختای آگاه شده فی الحال فرمان داد تا لشکریان دیگها سرنگون کردند و پای در رکاب آوردند و هردو فریق بهم رسیده تیر و تیغ در یکدیگر نهادند اهل ختای اگرچه بعدد زیاده بودند امّا بیک حملهٔ مغول اکثر ایشان خستهٔ تیر تقدیر و بستهٔ کمند گزند شدند و چندانی در مصاف کشته شدند که تامدّت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند و بقیهٔ

السیف در شعاب و بیابانها پراکنده و متفرّق شدند و مغولان گریختگانرا تکامیشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد از ین فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع ختای در تحت تصرّف آورد و بیک تا گاه با سپاهی آراسته چون قضای آسمانی بسروقت التان خان رسید باران سهام از سحاب کمانها باریدن گرفت وکوس وکورگه چون رعد غرّیدن اغاز نهاد و عاقبت التان با آن لشکر بیگران روی بهزیمت آورد و سی هزار کس از سواران او بقتل آمدند و چنگیز خان بعد از این محاربه بسی از بلاد و امصار دیار ختای فتح فرموده روی بخان بالیق نهاد و خان بالیق را بزبان ختای جانکتو گویند و این شهر نشیمن خانان ختای می باشد و در انزمان هرکه در خان بالیق بر تخت سلطنت می نشست اورا التان خان می گفتند چنانچه در ایام ما از ایشان به ایپنگک خان تعبیر می کنند،

ذکر مصالحهٔ چنگیز خان با پادشاه ختای و معاودت او و خاتمهٔ کار التان خان

چون التان خان از معرکهٔ چنگیز خان گریخته بخان بالیق رفت وبجبر کسری که بحال او راه یافته بود مشغول گشت درین اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خان بالیق فارغ شده متوجّه دار الملک است و التان خان با امرا و اعیان ملک در صلح و جنگ مشورت کرده گفت، بیت، که چنگیز خان کرد کشور خراب، به پیکار ما دارد اکنون شتاب، چه سازیم ما آشتی یا نبرد، چگونه همی باید

این کار کرد، وزیرش جینکسانک گفت صلاح در صلح است چه در این اوقات زن و فرزند و اعیال و اطفال ما با گله و رمه در صحرایند و نمیدانیم که سعادت یا شقاوت کدام یک نصیب ماست اگر عیاذاً بالله شکسته شویم متعلّقان ما ذلیل واسیر شوند و اگر ظفر یابیم لشکریان بر فور پیش زن و فرزندان خود روند اکنون مصلحت وقت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم، بیت، آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست، با دوستان مروّت با دشمنان مدارا، و بعد از گرگ آشتی مصالحه ومداهنه لاشک مخالفان بوطن معروف و مسکن مألوف خود مراجعت نمایند آنگاه در ثانی الحال بتأنّی تمام از سر بصیرت بتلافی و تدارک ما فات قیام نماییم التان خان رای وزیرش پسندیده داشته دختر خودرا بامیری از امراء دولت نزدیک چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از التان خان بهمین قدر راضی شده دختر اورا در سلک دیگر خواتین انتظام داده مراجعت نمود وچون التان خان دران آوان مهم مملکت متزلزل و پریشان میدید از تلاطم امواج فتن و تزاحم افواج محن ساحل نجاتی ومأمن خلاصی میجست عاقبت رایش بران قرار گرفت که بتمنیک رود وآن شهری بود از مستحدثات پدرش دورآن چهل فرسنگ موضوع بر کنار رودی عریض و عرض آن رودخانه چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی یکنوبت از کنار آن بکنار دیگر میرفت ومی آمد و دران شهر میوهٔ سردسیری و گرمسیری فراوان بود و سه سوری بلند پهناور در گرد آن شهر کشیده بودند و چون التان خان بتهیّهٔ اسباب یورش تمنیک قیام نمود پسر خودرا بحکومت خان

بالیق تعیین فرمود و جمعی کثیررا بملازمت او مقرّر کرد و در اثنای
طریق التان خان فرمود که سلاح و سلب قراختاییانرا که همراه او بودند
بستانند و ایشان از مقتضی فرمان تمرّد نموده آتش خشم التان خان
التهاب یافت و فرمان داد تا مقدّم آنجماعت را بقتل رسانیدند و قرا ختای
از ینجهت از خدمت او تخلّف نموده و گلها و رمهای پسر التان خانرا رانده
بچنگیز خان پیوستند و در اثنای این بلقلق و فتنه شخصی از قرا ختای
فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بر بعضی از ولایات ختای استیلا یافته
ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاد و باظهار ایلی نزد او تقرّب جست
عاقبت بنفس خویش متوجّه بارگاه کیوان اشتباه گشته بسیورغامیشی
و عاطفت و اصطناع مخصوص آمد همچنین طایفهٔ از خوّاص التان خان
بسببی از اسباب بر کفران نعمت اقدام نموده باردوی چنگیز خان ملحق
شدند و پسر التان خان چون مزاج روزگار مانند سر زلف بتان ختای آشفته
و پریشان دید بعد از انکه پنج ماه حکومت خان بالیق کرده بود شهررا
بامرا سپرده نزد پدر رفت و چنگیز خان چون بر عجز و ضعف خلق
شهر جانکتو اطّلاع یافت دو امیر تومان ساموقه بهادر و مسکانرا با لشکر
فراوان روان کرد تا دار الملک التان خانرا در حیطهٔ تصرّف وتسخیر
آورند و ایشان بموجب فرمان متوجّه شده بعضی از امرای قرا ختای که از
التان خان و پسرش متوهّم بودند با آن دو امیر پیوستند و باتّفاق
بمحاصرهٔ خان بالیق اشتغال نمودند و در خلال این احوال چون بسمع
التان خان رسید که طعام در شهر جانکتو عزیز الوجود است دو امیررا با
چند هزار خروار غلّه بجانب خان بالیق ارسال نموده آن دو کس هریک

براهی روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیز خان گرفتار آمدند و غلّها و آنچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خان بالیق چنان نا یافت شد که مردم گوشت یکدیگر خوردند ، بیت ، بجانکتو خورش آنچنان تنک گشت ، که نانی بجانی نیامد بدست ، والتان خان از استماع این اخبار پریشان زهر خورده بمرد وشهر خان بالیق مسخر شد و امرای مغول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاده از فتح جانکتو وکثرت خزاین و دفاین التان خان اعلام دادند چنگیز قونوقتو نویانرا با دو امیر دیگر بجانب خان بالیق فرستاد تا اموال را از انجا بخزانهٔ عامره رسانند امرای ثلاثه چون بدانجا رسیدند قدا که بمحافظت خزینهٔ التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نمود و سه حریر زربفت پیشکش آن سه امیر کرد و قونوقتو بخش خود نگرفت وآن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امراء ثلاثه خزینه بار کرده با قداء خزینه دار بخدمت چنگیز خان باز گشتند وآنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند چنگیز خان از قونوقتو نویان پرسید که قدا ترا چه چیز داد جواب داد که حریری زربفت پیشکش کرد امّا من نگرفتم خان پرسید که سبب نا گرفتن چه بود قونوقتو گفت اگر شهر نه بجنگ و قهر مسخّر شده بودی مال آن تعلّق بالتان خان داشتی ودران حال هرچه دادندی گرفتمی امّا چون بحرب و خونریزش در تحت تصرّف بندگان پادشاه آمده نقیر و قطمیر آن تعلّق بدیوان اعلی گرفت گفتم مال پادشاه برشوت گرفتن و با خداوندگار خود خیانت کردن پسندیده نبود چنگیز خان از وفور عقل و کمال دیانت او تعجّب نمود و گفت قونوقتو نویان یوسون بزرگ دانا شده

است و اورا باضعاف آن سیورغامیشی فرمود و آن دو امیر دیگررا گناه‌کار ساخت و قدا نبیرهٔ خود جونکشارا بخدمتکاری چنگیز خان باز داشته خود باستیذان و انجاز مآرب بشهری که دلخواه او بود رفت و متمکّن بنشست ، بیت ، قدا یک پسر زادهٔ ماه‌وش ، بر شاه برد از پی پیشکش ، نبیری که بدنام او جونکشا ، رها کرد و رفت از در پادشا ، ببخشید شاه آن همه گنج و مال ، که اورا نبودی زبخشش ملال ، و چنگیز خان در مدّت دو سال اکثر ولایات ختای فتح کرده ثغور و سرحدهارا بحارسان و محافظان سپرده روی بوطن مألوف نهاد و در انجا استماع نمود که قودا برادر توقتابگی وسه پسر او که گریخته بودند ظاهر شده اند و در ولایت نایمان فتنه می انگیزند و اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسلی رود وحشتها روی نماید که بمرور شهور و سنین تسکین نپذیرد لا جرم سویدای بهادررا با سپاهی دل سیاه بقلع واستیصال ایشان نامزد کرد و طغاجار قنقراتی‌را که پیوسته با دو هزار سوار کیجکا و نگهبان اوردو واغرق بود با سوبدای منضم گردانید و فرمود تا جهت لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند و بمیخهای آهنین استوار گردانند تا در میان سنگستان زود شکسته نشود و امرا بموجب فرمان روان شده بر کنار رود خانهٔ جم موران از ولایت مغولستان ایشانرا با قودا ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال قودا و فرزندان و نوکرانش کشته شدند مگر یک پسر او که بغایت تیررا خوب انداختی اورا زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی فرمود تا نشانهٔ معیّن ساختند و پسر قودارا اشارت کرد که تیر اندازد او تیر نخستین بر مرکز هدف زد و تیر دیگر از عقب تیر اوّل بینداخت و بر سوفار تیر اوّل آمده بشکافت جوجی خان را

این صورت خوش آمده خون اورا از چنگیز خان خواهش نموده چنگیز خان گفت که نکوهیده‌ترین اقوام قوم مرکیت است پسر قودا موریست که بروزگار ماری گردد و دشمن ملک‌را هیچ جا بهتر از میانهٔ گور نیست من از برای شما پسران ملک روی زمین و لشکر رویین وآهنین اندوخته ام از یک کس چه هنر و فرهنگ آید و عاقبت جوجی خان ناموس یاساق‌را بکشتن او فرمان داد و انقطاع دولت حکام مرکیت در شهور سنهٔ ثلث عشر و ستمایه اتّفاق افتاد وهم درین سال مقدّم قوم تومات بواسطهٔ غیبت چنگیز خان در حدود ختای یاغی و عاصی شد وآغاز فتنه انگیزی کرد و چنگیز خان بابا نویانرا بدفع تومات نامزد کرد و بابا تمارض نموده تن برپستر ناتوانی نهاد و چنگیز خان بعد از تأمّل بورغول نویانرا فرمود تا بعوض بابا نویان برود بورغول از امرا پرسید که شما مرا بیاد پادشاه دادید یا او خود اختیار فرمود گفتند ما ذکر تو نکردیم بلکه او در تعیین تو با هیچ کس مشورت نکرد بورغول گفت هر چند بعوض خون دیگری میروم امّا بدولت پادشاه بدین امر مبادرت نمایم و زن و فرزند بچنگیز خان سپرده روان شد و با قوم تومات محاربات نموده اکثر ایشانرا بسرحدّ عدم وفنا رسانید امّا در آخر جنگ کشته شد وچنگیز خان از استماع واقعهٔ او دل تنگ گشت و فرزندان و متعلّقان اورا نوازش فرمود و بعد از ان چنگیز خان مغلی گوبانک‌را بالشکری سنگین بضبط ولایت ختای فرستاد، بیت، روان گشت مغلی بفرمان شاه، برفتند با او فراوان سپاه، همی رفت با لشکری بی قیاس، بدان سان کزو چرخ بُد با هراس، دران بوم چندان سپه گسترید، که از گرد شد روز وشب نا پدید،

ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهانستان چنگیز خان

چنگیز خانرا خواتین و قمایان بسیار بود، بیت، اورا بد بفرخنده اردو درون، قما وسرّیت ز پانصد فزون، وازین جمله پنج کس بجاه و وجاهت امتیاز داشتند پرته قوجین که مادر اولاد نامدار او بود و کونجو خاتون دختر التان خان در مقدمهٔ ظفر نامه ازین خاتون بگنجور تعیین رفته وکوری سوزن دختر تایانگ خان و نیسولون دختر جاکمبو و قتولون دختر طایراسون، بیت، و زین پنج خاتون با تاج وگاه، فزون بود هم پرته قوجین بجاه، که از شاه فرزند بسیار داشت، ازو پنج دختر پسر چار داشت، بزرگترین پسران چنگیز خان جوجی خان بود دوم چغتای سیوم اوکتای چهارم تولی واین چهار پسر سریر خانیّت و سلطنت را بمنزلهٔ قوایم اربعه بودند و چنگیز خان هر یک از پسرانرا بکاری عظیم موسوم کردانیده بود مهمّ صید و شکار بموجب فرموده تعلّق بجوجی میداشت و آن کاریست شگرف نزد اتراک و یرغو و یاساق و سیاست وزدن وگرفتن متعلّق بچغتای بود و در رای و تدبیر و ترتیب امور و تنظیم مصالح جمهور باوکتای قاآن که یگانهٔ ادوار و سرآمد روزگار بود رجوع مینمود و تولی را جهت ترتیب وتجهیز لشکر و نسق و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و بغیر از ین چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین وچون اکثر ممالک شرقی و قبایل واقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابنای اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ملک و لشکر فراخور حال او نصیبی

داد و هر خویشی‌را منسوب بفرزندی گردانید و بعد ازان در تشیید بنای موافقت و مصادقت و توطید قواعد الفت و محبّت میان اولاد و اقربا مساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبّت و مطابقت در کشت زار سینهای پسران می کاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می نشاند و بضرب امثال مبانی دوستی‌را استحکام میداد چنانکه روزی اولاد و اقربارا جمع کرده یک تیر از ترکش بیرون آورد و آنرا بشکست و دو عدد گردانیده آنرا هم بشکست و یک یک تیر می افزود و می شکست تا بمرتبهٔ رسید که زورآزمایان ازشکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورده گفت این مثل شماست اگر یک یک و دو دو مثلا بدست دشمن افتید شمارا هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع بایکدیگر متفق و هم پشت باشید هیچ کس برشما دست نیابد و هر چند دشمن با قوّت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نگردد و باید که همیشه یک کس از شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او نمایند تا در میان شما مخالفت راه نیابد و مخالفان برشما استیلا نیابند و اگر بحسب ظاهر اسم پادشاهی بریک کس باشد امّا از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و اقربا و خویشاوندان در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که رؤس متعدّده داشت و هلاک شد شما هلاک شوید پرسیدند که چه گونه بوده است آن گفت اصحاب اخبار آورده اند که شبی سرمای سخت روی نمود و مار چند سر از برای دفع نکایت سرما خواست که در سوراخی گریزد سر بهر سوارخ که در میکرد سر دیگر منازعت مینمود و بدان سبب در

بیرون مانده هلاک شد و مار دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار درسوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خودرا جای داده از صولت برودت خلاصی یافت و از اشباه این نظایر بسیار القا می کرد وهمگنانرا بر اخلاص و اتحاد تحریص وترغیب مینمود و چون عرصهٔ مملکت درعهد او فسیح شد حکومت حدود ختای را ببرادر خود تفویض نمود و از حدّ خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا بجغتای مفوّض داشت و تختگاه خویش را نامزد اوکتای قاآن که زبده و نقاوهٔ اولاد الانقوا بود کرد و بعضی ازولایات که متصل بتختگاه او بود بتولی ارزانی فرمود و در اندک فرصتی اولاد و احفاد واقرباء چنگیزخان از ده هزار در گذشتند که هریک را مقام و یورت و لشکر و عدت جدا بود و غرض از این تقریر موافقت و استدامت دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایتست که برادر قصد برادر کرد و پسر در هلاک و زوال پدر سعی نمود تا عاقبت مجموع مقهور و مغلوب گشتند وعلَم دولت هریک ازایشان منکوس شد، قوله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم، مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل دولتمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیزخان برچه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آوردند و بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان ازمیان برداشتند وسالهای درازکامرانی کردند وایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و مخالفت از میان برگیرند تا از صدمات حوادث مصون ومأمون مانند،

ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیز خان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن به یوسون و یاساق اشتهار یافته در ایران و توران

حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیز خانرا در امور دنیوی فهم و فراستی وعقل و کیاستی تمام داده بود و چون از مهمّ اونگ خان و تایانگ خان فراغت یافت و سایر اقوام و قبایل که دم از مخالفت او میزدند در مقام مطاوعت و متابعت درآمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک وصلاح لشکر و فلاح رعیّت رسم و قاعدهٔ چند وضع کرد و بر مقتضی رای و رؤیت خویش هر کاری‌را قانونی و هر گناهی‌را جزائی معیّن کردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیدهٔ تمام داشت جهت دیهٔ قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین فرمود و از ان ختائی یکسر درازگوش و چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند و آن یاساها و قوانین‌را در دفاتر ثبت کردند و در خزانه محفوظ و مضبوط کردانیدند و بهروقت که خانی بر تخت نشیند یا حادثهٔ عظیم روی نماید پادشاهزادگان جمعیّتی سازند وآن طومارهارا حاضر کنند و بنای کارها بر ان یاساق قدیم نهند و تعبیهٔ لشکرها و محاصرهٔ شهرها بران شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان شوند و مصدّق این مقال آنکه چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلقشاه نویان گفت که بحکم یاساء قدیم در دمشق

انواع خرابی از قتل و غارت بتقدیم باید رسانید پادشاه بدان رخصت نفرمود و چون ازان دیار مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند و پادشاه ازان ترحّم پشیمان گشته هیچ فایدهٔ بران ندامت مترتّب نشد و بالجمله چنگیز خان در اوایل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف واکناف مملکت خودرا بزیور عدل و انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار راه بر صادر و وارد وآیب و ذاهب وتجار و طلّاب ارزاق مفتوح گردانید تا ایشان بمرافقت سلامت و مصاحبت کرامت بأنحا و اقطار ولایت مانند فلک طشت زر بر سر بی دغدغه یکسواره آمد شد می نمودند و از مبادئ مشرق تا منتهای مغرب می رفتند و می آمدند و در امثلهٔ که بیاغی می فرستاده و باطاعت میخوانده به بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمی نموده بلکه همین قدر می نوشته که اگر ایل و منقاد ما شوید بجان آمان یابید و اگر خلاف این باشد ماچه دانیم خدای قدیم داند و این سخن ارباب توکّل است همانا هر چه یافت ازین اعتقاد یافت، ویکی از عادات چنگیز خان و فرزندان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب نکوشند بلکه منشیانرا از نوشتن آن منع کنند وهر که بر تخت خانی نشیند یک لقب درافزایند مثل خان یا قاآن وزیاده ازاین نگویند و ننویسند و زواید عبارات را منکر باشند، آورده اند که بوقت فتح ما وراء النهر منشئ خوارزم شاه باردوی چنگیز خان آمده احوال خود معروض داشت چنگیز خان گفت که مارا کسی می باید که با ایل و یاغی مکتوب نویسد و اورا بامیری سپرد، و چون جبه نویان از جیحون تا آذربیجان فتح کرد عرصه

داشتی بچنگیز خان ارسال نمود و در انجا نوشت که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجّه نموده شود امّا بواسطهٔ ممانعت بدر الدین لولو صاحب موصل تعذّری دارد چنگیز خان منشی را گفت تا بنام بدر الدین لولو مکتوبی در قلم آورد باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن و اوروغ من ارزانی داشته هر که ایل شود و لشکرهای مارا راه دهد اورا نیکو باشد و سر و مال و ملک وفرزندان با او بماند و هر که تمرّد و عصیان نماید آنرا خدای جاوید داند که اگر بدرالدین ایل شود و متابعت نماید از جانب ما موافقت بیند واگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ ما آنجا رسند ملک و مال موصل کجا رود، نویسنده برعادت منشیان بعبارتی خوب و لفظی مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان آن نامه‌را در قلم آورد و دانشمند حاجب آن مکتوب‌را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند پادشاه چون نامه‌را برخلاف طبع خود یافت بامنشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست گفت نامه‌را بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان از این سخن بغایت خشمناک شده گفت دل تو با یاغی راستست چیزی نوشتهٔ که چون او بخواند در یاغی‌گری بیشتر مبالغه کند بعد ازان فرمود تا آن منشیٔ بیچاره‌را شهید کردند، و چون چنگیز خان تابع هیچ دین و ملّت نبود از تعصّب و ترجیح ملّتی بر ملّتی احتراز و اجتناب نمودی بلکه علما و فضلا و زهّاد و صلحای هر طایفه‌را اعزاز و اکرام کردی و اینمعنی‌را نزد حضرت عزّت وسیلهٔ شگرفی دانستی امّا از عهد آدم مبارک دم تا زمان ظهور چنگیز خان هیچ یک از مالکان رقاب امم در

تسخیر و ضبط و یاسامیشی لشکر خود چنان سعی ننمودند که او چه سپاه مغول بنابر مهابت و سیاست چنگیز خان بر شدّت صابر بودند و بر تکالیف شاکر و در اکثر اوقات فقیر و محتاج زیرا که شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جَوِّعْ کَلْبَکَ حَتّی یَتْبَعَکَ، یعنی سگ خودرا گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان بر پادشاه دلیر باشند و رعیّت نا فرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوهٔ رعیت زندگانی کنند چه احتمال تکالیفات و مؤنات نمایند و از اداء آنچه بر ایشان حکم رود از قبجور و اخراجات و عوارضات و ترتیب یام وامثال آن سر نه پیچند و از گوشت و شیر و پشم و روغن اغنام خویش منافع بمردم رسانند و بوقت کار از خرد تا بزرگ و اقا واینی و خاص و عام همه شمشیر زن و تیر انداز و نیزه گذار باشند، بیت، همه ترکان سزای آفرینند، همه مه پیکر و زهره جبینند، عروسانند چون درجامهٔ خوابند، هزبرانند چون بر پشت زینند، و در سرّا و ضرّا و شدّت و رخا حاکم و امیر خودرا مطیع و منقاد باشند نه بامید جاه و اقطاع و نه منتظر دخل و ارتفاع و بهر چه وقت اقتضای آن کند در حال استقبال آن کنند و هرگاه که اندیشهٔ جنگ دشمن کنند بنا بر یاساء چنگیز خان از مختلفات اسلحه و آلات متنوّعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشتند و بسیار باشد که در روز تفتیش و تحقیق عرض ادوات نمایند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ در بارهٔ او

بتقدیم رسانند، و دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن و هنگام یورش اهل
یاساق هرچه در بایست باشد آنرا مهیّا سازند و زنان ایشان نیز به یوسون
شوهران دران امور مجدّ باشند چنانچه اگر از برای یکی ازانها شوهرش مؤنثی
مقرر گردانیده باشد پیشتر چنان بود که آنرا مضبوط ساخته تلف نکنند و نگاه
دارد تا اگر روزی مردحاضر نباشد و تکالیف دیوانی روی نماید آنرا خرج
کند و بنفس خویش یاساق شوهررا کفایت نماید، و اگر مهمّی سانح
گردد وکاری پیش آید تواجیان الوس با امرای تومان و ایشان بامیران
هزاره و امیران هزاره بامیران صده و ایشان بامراء دهچه حواله نمایند وآن
مهم سرانجام کنند وهر که یساق خود نکشد بسخط و غضب گرفتار شود
و اگر احتیاج بلشکر افتد و حکم خان نفاذ یابد که در فلان وقت و در
فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچ کس ازان مردم را یارای
آن نباشد که سر موئی تخلّف کند واگر میان خان و لشکر مسافتی بعید
راه باشد و فرمان از خان بایشان رسد کمر اجتهاد بر میان بندند وبجان
سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی مثلاً صد هزار
کس در تابین باشد و در یاساق پادشاهی اهمال و تغافل ورزد یک
سوار بفرستند تا در تأدیب او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا مضا
بر ان جریان یافته باشد که سرش بر گیرند آن امیر معتبر اصلاً گردن نه
پیچد و بطیب نفس یک پای از دنیا کوتاه و یک پای بآخرت دراز
کند بعکس دیگر ممالک چه هر زر خریده از ایشان که ده اسب بر طویله
بندد بعرضه داشت با او سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در
فرمان او کنند، و یاسا، دیگر آنکه هیچ کس از هزاره وصده ودهچه که در

جائی معدود باشند بجائی دیگر نتوانند رفت و پناه بامیری دیگر نتوانند
برد و کس اورا بخود راه نتواند داد و اگر شخصی بر خلاف این یاسا
اقدام نماید آنشخصرا در حضور خلایق بکشند و راه دهنده‌را عقاب ونکال
کنند ، دیگر چون عرصهٔ مملکت بسیط وعریض گشت و مهمات سانح
میشد که از اعلام آن چاره نبود بموجب فرمان در مراحل یامها وضع
کردند و اخراجات هر یامی مقرّر از مأکول محافظان و علیق اسپان
و غیر آن مرتّب داشتند و این خرجهارا برتومانها تخصیص نموده استخراج
کردند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و بلشکری و رعیّت زحمت
نرسد و بر رسل نیز در محافظت چهار پایان حکمهای صعب کرد و سال
بسال عرض یامها کنند و آنچه کم شده باشد از رعایا عوض گیرند ، دیگر
در مال میّت اندک و بسیار هیچ آفریده تعرّض نرسانند وتصرّف در ان
شوم دانند و فلسی از ان در خانهٔ خویشتن نگذارند ، دیگر از یاساهای
چنگیز خان آنست که قوم مغول و تاتار در مهمّ صید جدّ تمام نمایند چه
او گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش است واین امر نزد آن
طایفه از معظّمات امور است و در اوایل فصل زمستان شکاری عظیم طرح
اندازند و نخست صیّادان بفرستند تا تفحّص قلّت و کثرت صید کنند
و بعد از تحقیق جار بلشکریان رسانند که بقانونی که در معارک مقرّر است
میمنه و میسره و قلب و جناح مرتّب داشته هر کس از محل خود در حرکت
آید مدّت یک ماهه راه بل زیاده صحرا و کوه خلقی انبوه درمیان گیرند
و خان با خواتین وانواع مأکولات و اصناف مشروبات متوجّه شکارگاه
گردند و مردم شکاری را بتدریج و آهستگی برانند و محافظت تمام نمایند تا

نخجیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان بیرون رود از
نقیر و قطمیر آن بحث و استکشاف واجب دانند و امیر هزار و صد و ده
چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرگه گویند
راست ندارند و قدمی پیشتر یا پستر نهند در تأدیب ایشان مبالغه نمایند
و چون جرگه نزدیک رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر
رسد دوش بدوش و زانو بزانو باز نهند و بایستند و در میان حلقه انواع
سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و نخست خان با تنی
چند از خواص و مقرّبان در میان راند و ساعتی تیر اندازد و صید کند
و چون ملول شود هم در میان جرگه بر موضعی بلند نزول کند تا شاهزادگان
و امرا و نویانان و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افکنند و خان
تماشا فرماید و چون اندکی از صید باقی ماند پیران سال خوردگان بر
سبیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقاء بقایای حیوانات
شفاعت کنند تا از موضعی که بآب و علف نزدیکتر باشد راه دهند و تمامت
شکاری را که افکنده باشد جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن نباشد بر
تعداد سباع و گوران اختصار نمایند و غرض ازین گیرو دار مجرّد شکار
نیست بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه بتیر اندازی و فروسیّت عادت
کنند و در روز جنگ و جستن نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند
و اهمال و تغافل جایز ندارند و از بدایت دولت مغول تا امروز همان
طریقه در میانه باقیست ، راقم حروف گوید که دران آوان که اردوی
همایون پادشاه زمین و زمان ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان خلّد
اللّهُ تعالی ایام سلطنته در ولایت بادغیس باسم ییلاق رحل اقامت

انداخته بود این کمینه بنا بر مهمّی که سانح گشت متوجّه آنجانب
شد و بجهت مصلحت وقت چند روزی در انجا توقّفی بایست نمود
دراثنای این احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخت و دران شب که
دران صباح بران صفوف بهم خواستند رسید جمعی از اعیان ملک که این
کمینه در ملازمت ایشان بسر میبرد هر چند مبالغه می نمودند که فردا
بتماشای شکار می باید آمد بنده در جواب می گفت که ممکن نیست که
مرافقت توانم نمود آخر از سبب تقاعد پرسیدند جواب دادم که
یحتمل که فردا تقصیری واقع شود و بقهر و سیاست که اقلّ آن سوراخ
کردن گوش یا بینی است گرفتارشوم القصّه چون بامداد شهسوار گردون
جهت صید شکاریان نجوم در میدان آسمان تاخت مسوّد اوراق را
حضرات و مخادم همراه خویش بشکارگاه بردند و تا بوقت زوال چون مرغ
نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردم و چون وقت اداء ظهر در آمد خواجه
علی اکبر جشتی و صوفی شیخ الاسلام وشیخ صدر الدین رواسی و این
کمینه و دیگری از اهل طاقه از صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم
تا نماز بگذاریم و دراثنای طریق جمعی از تواجیان بهرام صولت رسیده
بهیبت تمام گفتند که باز گردید که امیر شمارا میخواند بالضّرورت
بطرفی که اشارت کردند عنان عزیمت منعطف گردانیدیم و ایشان نیز
هم رکاب ما شدند تا تقصیر مارا بر امیر عرض کنند و در راه تیرها از
جعبه بیرون آورده و پیکانهارا حوالهٔ ما نموده می گفتند که بینیهای
شمارا همین لحظه باین پیکانها سوارخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده
چون قدمی چند پیشتر نهادیم سید احمد میرآخوررا که مقدّم ایشان بود

دیدیم که وضؤ میساخت و او بنا بر آشنائی قدیم که داشت همین قدر
بنیش نشگفت که در این محل جرگه‌را گذاشته بسر انجام کدام مهم میروید
گفتم بسر انجام همان مهم که اکنون شما بآن مشغولید واو ازاین سخن متبسّم
شده بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی داشت و نوکران او که حزم کرده
بودند که مارا مخاطب و معاتب ساخته مبلغی کثیر از هریک خواهد گرفت
خجل و منفعل گشتند و ما در ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت
نمودیم امّا این کمینه چند روز از هیبت این واقعه بحضور بود و در شب
خوابهای پریشان میدید وقبل از معاودت با خدای تقدّس وتعالی عهد
کرد که مدّت الحیوة هر چند تکلیف واقع شود بهیچ شکارگاهی حاضر نگردد،
بیت ، دیگر بغریبی نروم همره شاهی، از بادیهٔ عشق تو گر با وطن آیم ،

ذکر سلاطین قرا ختای که ایشانرا کور خان گویند و بیان حال کوشلوک پسر تایانک خان با کورخان

قرا ختای پادشاه خودرا کور خان گویند یعنی خان خانان و ایشان از
مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند و مولد و منشاء آنجماعت ولایت
ختای بوده و پیش از ولادت چنگیز خان بمدتی بنا بر حادثهٔ از حوادث
روزگار مقدّم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله و بروایتی باگروه انبوه از
ختای بیرون آمد و چون آن طبقه بحدود قرغیز رسیدند میان ایشان
و صحرا نشینان ومردم آنجا منازعتی پیدا شده یکدیگررا نهب و غارت

کردند و چون از انجا گذشته بایهل درآمدند دران نواحی شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از اتراک دران موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه‌وار رسید و دران آوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا غوبالیق گویند یعنی شهر خوب خانی بود از نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیلهٔ قرلیق و قبچاق و قانقلی تغلبی نسبت باو میکردند و حواشی و مواشی اورا بغارت و تاراج میبردند و خان از دفع و منع آنجماعت عاجز بود فی الجمله چون نبیرهٔ افراسیاب خبر حشمت و مکنت و غلبه و شوکت قرا ختای استماع نمود ایلچیی نزد کور خان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک او حرکت نماید تا مملکت خودرا بدو سپارد و روزی چند از شر اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد و کور خان بنابر التماس او به بلاساغون آمد و پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از نبیرهٔ افراسیاب بر داشت و اورا بایلک ترکمان موسوم گردانید و چون قبایل اتراک‌را که دران نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر و ختن فرستاده آن نواحی‌را مستخلص گردانید و اهالی بیش بالیغ و قرغیزرا که از دایرهٔ اطاعت پای بیرون نهاده بود بار دیگر رام ساخت و سپاه بما وراء النهر و فرغانه روانه داشته آن ممالک‌را نیز در تحت تسخیر و تصرف آورد و سلاطین ما وراء النهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و وی بتاریخ سنهٔ ست و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر حرب کرده اورا منهزم گردانید و بعد ازین فتح بر اکثر بلاد ما وراء النهر و ترکستان استیلا یافته اریزرا که لشکر کش او بود با سپاهی افزون

از قیاس و بیرون از تخمین بجنگ اتسیز خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم درآمده خرابی بسیار کرد واتسیز اظهار مطاوعت و متابعت کرده سوی اجناس و مواشی متقبل شد که هرسال سی هزار دینار بخزانهٔ کورخان رساند واریز بصلح بازگشت و چون کورخان وفات یافت خاتون او کویانک برسریر سلطنت بنشست وتا آن غایت که هوای نفسانی وغرور شیطانی بروی غلبه نکرده بود حشم و خدم متابعت او مینمودند وچون میل بزنا و فسق کرد کویانک را با آنکس که متهم باو شده بود ازمیان برداشتند و برادر کور خان متصدی امر حکومت شده برادر دیگر خودرا بقتل آورد و در مملکت تمکن یافته هر کسرا بامری و مصلحتی موسوم کردانید و شحنگان بجوانب و اطراف فرستاد و چون نوبت دولت از اتسیز به پسرش تنکش رسید مانند پدر در تحرس رضای کور خان می کوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسرانرا وصیت کرد که با کور خان منازعت مکنید و گردن از اداء مال مقرری مپیچید که او سدی بزرگست چه ما ورای او خصمان قوی اند وچون نوبت ملک به پسر تکش سلطان محمد رسید چند گاه مال ادا کرده میان ایشان مورد موالات مصفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد کور خان ده هزار مرد بمدد فرستاد و درزمانی که سلطان شهاب الدین ازمعرکهٔ سلطان محمد روی گردان شده باندخود رسید سپاه کورخانی بمدد او رسیدند چنانچه شمهٔ ازین حال در مجلد چهارم ثبت افتاد و بعد ازانهزام سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و او بعلو قدر خود اجرام افلاک را پست می

پنداشت لا جرم از قبول جزیت و ادای خراج کور خان عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانهٔ می طلبید و در ادای مال تسویف و تعاویق می افکند و محمود بای که از پیش کور خان برسالت آمده بود و از سلطان محمّد اعزازی نیافته نزد کور خان زبان بغیبت سلطان محمّد میکشاد ومیگفت که او با تو دل راستی ندارد و بعد ازین مال ادا نخواهد کرد لا جرم کور خان نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمّد نکرد و سلطان چون از غزای قبچاق باز گشت در خوارزم بتهیهٔ اسباب استخلاص ما وراء النهر مشغول شد و لشکر ببخارا کشیده و رسل بملوک اطراف فرستاده پیغامها داد و ایشانرا بمواعید مرغوب مستظهر گردانید خصوصاً بسلطان عثمان پادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خدمتش مثال سلطان را بسمع رضا اصغا نمود و چون حکّام دیار ما وراء النهر از طول مدّت حکومت کور خان ملول و متبرّم شده بودند دعوت خوارزمشاه‌را اجابت کردند و دران زمان کوشلوک پسر تایانک خان که از بیم سطوت چنگیز خان گریزان شده پناه بکور خان برده بود و بمصاهرت او سرافراز گشته چون مشاهده کرد که امراء کور خان درجانب شرق دم از طغیان و عصیان می زنند و بجانب پادشاه جهانگیر چنگیز خان توسّل مینمایند و سلطان عثمان نیز سر مخالفت دارد او هم با کور خان دل دگر گون کرده منتظر فرصت میبود و درین اثنا سلطان محمّد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلوک فرستاده اورا بموافقت خویش و مخالفت کور خان دعوت کرد و کوشلوک را این سخن موافق مزاج افتاده با کور خان ساده لوح گفت که مدّتی مدید است که از ایل و الوس خود جدا

مانده ملازمت پادشاه مینمایم وچنگیز خان بفتح بلاد مشرق و دیار ختای مشغولست و جنود نا معدود و جیوش نا محدود من در حدود ایمل و قیالیق و بیش بالیق حیران و سرگردانند و دشمنان پیوسته با ایشان تعرّض میرسانند اگر از خان رخصت یابم بروم و بقایای متفرّقان سپاهرا که در زوایا مختفی اند جمع کنم و از سر استظهار خانرا کوچ دهم و تا رمقی از جان در تن باشد از فرمان او سر نه پیچم و از اشارت کردن او گردن نتابم و کور خان بدمدمه و افسون او مغرور گشته با لقب کوشلوک خانی و خلعتهای نفیس اورا کسیل کرد و کوشلوک چون تیر از شصت جسته سرخویش گرفت و چون آوازهٔ کوشلوک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و خیل و حشم پدرش که از بیم چنگیزخان باطراف و جوانب گریخته بودند درظل رایت او جمع گشتند و او بسر حدّها تاخت میبرد و خلایق را بنهب و غارت اسر میکرد تا گروه وی انبوه شده و بحشم فراوان مستظهر گشته روی بولایت کور خان نهاد و بر اقطار و انحاء مملکت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل میان سلطان محمّد و کوشلوک متردّد شده قرار بر ان افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلوک از طرف شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده کور خانرا از میان بر گیرد کاشغر و ختن اورا باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سر انجام یابد تا آب فناکت اورا بود و کوشلوک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چند گاه میان سلطان محمّد و کور خان محاربه روی نمود و قلب هر دو لشکر در هم افتادند و غالب از مغلوب متمیّز نشد از

هر دو جانب تاراج و غارت کنان می گریختند و چون قرا ختای
ببلاساغون رسیدند اهالی آنجا که از قرا ختاییان بتنک آمده بودند و دل بر
ان نهاده که سلطانرا این نواحی مسلّم خواهد شد دروازها بر بستند و کور
خانرا راه نداده بحرب مشغول گشتند و مدّت شانزده روز محاربه قایم
بود با امید آنکه سلطان از عقب زمان تا زمان میرسد عاقبت لشکریان
کور خان قهرا قسرا شهر بگرفتند و سه شبانروز قتل عام کردند وچهل
وهفت هزار مرد نامدار بشمار کشتگان در آمدند و چون بواسطهٔ تهیهٔ لشکر
خزینهٔ کورخان تهی شده بود محمود بای جهت محافظت مال خودرا که از
اموال قارون فزون بود رای زدکه آنچه از خزانه تلف شده در عوض آن
غنایمی که بدست لشکریان افتده باید گرفت امرا چون این صورت
معلوم کردند متفرّق شده دم از استغنا و طغیان زدند و چون کوشلوک
ازاین معنی خبر یافت ایلغار کرد و کور خانرا بیخبر فرو گرفت ، بیت ،
چنان با سپاه آمد از سوی شرق ، که گویی همی آمد از میغ برق ، فرود
آمد او برسر کور خان ، که لشکر نبُد بر درکور خان ، و چون کور خان
بیچاره شد خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم قدم
نهاده بایستد کوشلوک نگذاشت که بحسب ظاهر تقدیم و تعظیم و تکریم
او بجای آورد امّا تمامت ممالک وصامت و ناطق اورا تصرّف نمود
و کور خان بعد از ین واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون
سنش به نود وپنج رسید از دنیا رحلت کرد، مدّت هشتاد و یک سال بامر
سلطنت قیام نموده بود ،

ذکر تغلّب و تسلّط کوشلوک و ظلم و بیداد او

بعد از فوت کور خان کوشلوک در پادشاهی استقلال یافت و چند نوبت
بمحاربهٔ حاکم آلمالیغ رفت و در نوبت آخر اورا در شکارگاه یافته بکشت
و کوشلوک بت پرست بود و زنش بدین عیسی متشبّث و مفتخر بیت،
زنش بود ترسا و او بت پرست، ازو دین اسلام‌را بُد شکست، کوشلوک
و زن او خلق‌را به بت پرستی و دین عیسی علیه السّلام دعوت میکردند
و هر کس که قبول نمیکرد کشته میشد و در خلال این احوال توقتغان با قوم
مرکیت از کوشلوک جدا شلا بطرف جم کیچک رفت و کوشلوک خان
چند سال متعاقب لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلّات آنجا میخوردند و می
سوختند و چون سه چهار سال دخل غلّات از ان ولایت منقطع گشت
غلای تمام پدید آمد و از قحط و عسرت خلایق در زحمت و مشقّت
افتادند آخرالامر از سر عجز و اضطرار حکم اورا گردن نهاده مطیع و منقاد
گشتند و کوشلوک بکاشغر درآمده لشکریانش در خانهای اهالی آنجا نزول
کردند و آتش ظلم و بیداد در ان دیار افروخته گشت و کوشلوک از انجا
متوجّه ختن شده آن دیاررا نیز در تحت تصرّف آورد و مردم آن سرزمین‌را
بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق حجت بلکه از راه تهوّر
و تسلّط و سخط ایمّهٔ اسلام‌را ملزم گرداند لا جرم فرمود که در شهر ندا کردند
که هر که در زمرهٔ اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شوند و سه هزار
کس از ارباب علاقه جمع آمدند و کوشلوک روی بدیشان آورده گفت

کیست از شما که نترسد و سخن حق باز نگیرد و در باب ملّت و دین از سر صدق و یقین مباحثه و مناظره کند از ان میان امام علاء الدین محمّد ختنی نَوَّرَ اللهُ مضجعَهُ کمر راست کوشی بر میان بسته پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمّدی و ملّت احمدی حُجج و براهین اقامت نمود و چون آن بی باک را محض عدم دانسته داد مناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلوک ملزم شده سخنش منقطع گشت و از غایت دهشت و حیرت و انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان کشاده نسبت بحضرت مقدّس نبوی صلواتُ الله و سلامُه علیه کلمات بی ادبانه گفت، بیت، چون عاجز شد ان بیخبر در جواب، به بد کرد حاشا نبی را خطاب، وآن امام پاک اعتقاد نکو نهاد دین دار پسندیده کردار از غایت حمیّت تحمّل ننمود و بی توقّف و تحاشی گفت که خاکت بردهان ای عدوّ دین کوشلوک لعین چون این کلمهٔ درشت بسمع آن گبر پر کِبْر و کافر فاجر رسید بگرفتن او اشارت کرد والزام نمود تا از اسلام ارتداد نماید و ندانست که مصرع مهبط نور آلهی نشود خانهٔ دیو، بعد از یأس ارتداد او چند شبانه روز آن امام حق گوی را بر در مدرسهٔ که خود بنا فرموده بود چهار میخ کرده تعذیب می نمودند و او زبان بکلمهٔ شهادت کشوده خلق را نصیحت میکرد و میگفت که دین احمدی را بواسطهٔ عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفعت درجات آخرویست بر باد نتوان داد، و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و الدار الاخرة خیر للذین اتّقوا فلا تعقلون، بیت، از ان پس اورا گشت بی شرم و ترس، در ان مدرسه کو همی گفت درس، و بعد از

شهادت امام محقق علاء الدین محمد در ان دیار وولایت رسم بانگ نماز و تکبیر و صلوات واقامت جمعه و جماعت برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه وفساد برروی مسلمانان مفتوح گشت وارباب صلاح و فلاح دست بدعا برداشتند تیر دعای داد خواهان برهدف اجابت رسیده در همان نزدیکی جزای آن کافر ظالم را لشکر چنگیز خان در کنار او نهادند،

ذکر فرستادن چنگیز جبّه نویانرا بدفع شرّ کوشلوک خان

چنگیز خان چون از فتح وضبط بلاد ختای فارغ گشت بسمع او رسید که کوشلوک درکاشغر و ختن آتش ظلم افروخته است و خانهٔ چندین هزار کسرا خراب کرده و سوخته لا جرم جبّه نویانرا با چند تومان لشکر بجهت دفع شرّ او نامزد کرد و مشار الیه بر حسب فرمان با لشکر بی کران بطرف کاشغر روان شد و چون بدان حدود رسید پیش از انکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبّه نویان فرمود تا در بازار وبرزن ندا دردادند که مرد وزن باید که بر کیش خویش باشند و رسم و قاعدهٔ آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک که درمقام و منام مسلمانان منازل داشتند چون سیماب در خاک ناچیز گشتند و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکسار در حرکت آمدند و هرکرا ازقوم نایمان می یافتند بقتل آوردند و کوشلوک از بیم جان چون سگ دیوانه بهر طرف می شتافت تا خودرا بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیّادان

ولایت بدخشان دران کوه بشکار مشغول بودند مغولان با ایشان گفتند
که اگر اینجماعت که از ما گریخته اند گرفته بما سپارید بجان امان
یابید صیادان کوشلوک و اتباعشرا شکاری وار درمیان گرفتند و عاقبت
همهرا بدست آورده بمغولان سپردند و ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده
سرش را پیش جبّه نویان بردند و جبّه نویان آن سررا پیش چنگیزخان
فرستاد و دراین قضیّه نقود واجناس فراوان ازخزینهٔ کوشلوک بدست
بدخشانیان افتاد و چون کوشلوک فرار نمود و بجزای افعال نا پسندیدهٔ
خود گرفتار شد بلادختن وکاشغرتا آب فناکت که رود سیحون عبارت از
ان است ضمیمهٔ ممالک چنگیز خان گشت و بعد از دفع کوشلوک
چنگیز خان پسر خود جوجی را بر سر توقتغان که درزمان استیلاء کوشلوک
ازوی جدا شده بطرف جم کیجک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان بر
حسب فرمان بآن صوب روان گشته اورا مستاصل کردانید و خاطر چنگیز
خان ازان مهر نیز جمع شد ٭

ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از خوّاص خودرا برسالت نزد سلطان محمّد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمود یلواج واقع شد

چون ازتیغ وتیروشمشیر خونریز چنگیزخان عرصهٔ مغولستان ازطغاة
وبغاة پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی وعلی خواجه بخاری
و یوسف انراری را با شوشهای نقره و نوافج مشک تبتی و تاتاری و سنگ

یشم و جامهای مذهّب و اثواب طرفان که از صوف سبز و سفید می سازند برسالت پیش سلطان محمّد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایهٔ سریر سلطنت مصیر زانو زده گفتند که خان بزرگ سلام می رساند و می گوید که بزرگیٔ خاندان و سروریٔ دودمان و فسحت فضای ملکت و تنفیذ حکم وفرمان ما و شما در اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بسبب جنسیّت و قرب جواری وشرکت در پادشاهی دوستی و موافقت تو از جملهٔ واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم وهمانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از نقطهٔ مشرق تا سرحدّ ولایت تو بمن ارزانی داشته و من اکنون قهرمان ممالک ختای و مغولستان و ترکستان و تمامت قبایل مغول احکام مارا مطیع و منقاد اند و جمعی که در مقام اطاعت من نیامده اند خاک تیره بالین ساختند ، بیت ، کسی کو ز فرمان من سر بتافت ، بجز خاک تیره نهالی نیافت ، پیش ما معادن نقره بسیار است و در ظلّ رایت فتح آیت ما مردان جلد بهادر بیشمار و بحمد الله و المنّة چندان مملکت و بلدان و امصار و اقطار در حوزهٔ دیوان اعلی و گماشتگان ما اند که از فتح دیگر دیار استغنا حاصل شد اگر تو نیز جادّهٔ دوستی و محبّت مسلوک داری و در امن طرق سعی نمائی تا تجار و زوّار که آبادانیٔ جهان و نظام عالم در آمد شد ایشانست تردّد نمایند موجب مزید مودّت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت آنچه مقدور ما باشد از چریک و سیم خام بمساعدت فرستاده آید و باعتضاد یکدیگر استظهار بیفزاید ، بیت ، نباشد ازین پوزش من زیان ، نماند مگر دوستی در میان ، و بعد از تبلیغ

رسالت چنگیز خان خوارزمشاه ایلچیان را نوازش فرموده فرمان داد تا
ایشانرا بموضعی مناسب فرود آوردند و در خلوتی محمود یلواج را طلب
داشت و گفت تومردی مسلمانی از خوارزم چیزی از تومی پرسم باید که
هیچ پوشیده و پنهان نداری اکنون راست بگوی که خان تو بر دیار ختای
مستولی هست یا نه و جوهری گرانمایه از بازو کشاده بمحمود بخشید محمود
گفت بعزت الله تعالی که خان من راست گفت و صدق این سخن
عنقریب سلطان عالم را متحقق و متیقن شود سلطان گفت ای محمود تو هیچ
فسحت ممالک من میدانی وقوت و قدرت و مکنت و عظمت من شنیدهٔ
یا نه خان توکیست که بامن بفرزند خطاب کند واز روی تفوق و ترجیح
بامن سخن گوید اورا چه مقدار لشکر و اهبة باشد محمود یلواج ازین سخن بترسید
وکلمات مموه مزور تلفیق کرده عرضه داشت که سپاه چنگیز خان نسبت
بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمع است پیش نور خورشید عالم افروز
و مانند چهرهٔ شبست پیش شمایل ترک رومیٔ روز و ازین کلمات طلاطم
امواج بحر سخط سلطان تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم
و سطوت او خلاص شد و از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر
نیندیشند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان هم دوست باشند و بعد از
استحکام مبانیٔ عهد و میثاق ایلچیان چنگیز خان بر وفق مرام باز گشتند
و باردوی او پیوسته صورت حال معروض داشتند چنگیز خان از موافقت
سلطان خوارزم شاه مستبشر گشته باخود قرار داد که تا از انجانب نقض
پیمان واقع نشود بر جادهٔ ولاو وداد مستقیم باشد و باآنکه خلیفهٔ بغداد الناصر
لدین الله قاصدی فرستاده اورا بر تعرض ممالک اسلام و سلطان محمد

ترغیب و تحریص نمود مطلقا بآن سخن التفات ننمود و اندیشهٔ نقض عهد برخاطرش خطور نکرد تا آنزمان که با فساد غایر خان حکم سلطان نفاذ یافت که تجاراورا در خطهٔ اترار کشتند و بعد از ان برقتل ایلچی او نیز مبادرت نمودند،

ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدیرا بدیار مغولستان وتحریص نمودن او چنگیز خان‌را بقصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان محمّد

چون خاطر خطیر سلطان محمد خوارزم شاه از حرکات ناصر خلیفه برنجیده با سید علاء الملک ترمدی بخلافت بیعت کرد چنانچه تفصیل این قصیه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاد و ناصر خلیفه از استماع این خبر بیقرار و بی آرام گشت و با خواص و امرا واعیان دار الخلافة مشورت کرد که باستظهار کدام صد و اعتضاد کدام معاند دفع صولت این خصم ذی شوکت توان کرد و چون دران آوان صیت صولت و جهانگشائی و اوازهٔ حشمت و فرمان روائی چنگیز خان در امصار و اقطار ربع مسکون سایر و دایر بود یکی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز به سکنجبین مهابت چنگیز خان تسکین نیابد و غبار این فتنه که درهیجان امده جز به تیغ آبدار آتش بار او فرونشیند و درین قضیّه باید که محمود یلواج که مدبّر ملکت وصاحب اختیار الوس اوست واسطه شود خلیفه‌را این رای موافق

طمع افتاده فرمود که بمحمود مکتوبی نویسند مشعر باستدعای چنگیز خان
و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت مصیر که بزیور عقل
و کیاست آراسته بودند معروض گردانیدند که لامحاله مرور قاصدی که
بمغولستان رود تا با آنجا رسد مدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خوارزم
شاه خواهد بود و محافظان طریق و راهداران غالبا اورا بگیرند و ازین
جهت وحشت سلطان و مواد عناد او مضاعف گردد دیگر آنکه جایز نباشد
که چندین هزار کافر بی دین را بر سر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه
استیلای ایشان بر فروج و دمای اهل اسلام نه موافق عقلست و نه مطابق
شرع و یمکن که چون آن طایفه در ملک تمکن و استقراری یابند نسبت بسدهٔ
امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از ان
جماعت ظاهر شود که موجب شامت و ندامت گردد خلیفه گفت تا پنجاه
سال دیگر ایشان در ممالک اسلام تمکین و اقتدار نیابند و بالفعل بنا
سورت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد و بعد از ان خلیفه فرمود
تا سر شخصی را بتراشیدند و مصدوقهٔ حال را بسوزن بر سر او نقش کرده نیل
در ان ریختند و اورا باستدعاء پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمغولستان
فرستادند و آن مسرع روز وشب منازل می پیمود و مراحل قطع میکرد تا
بمقصد رسید و صورت قضیه را بمحمود یلواج باز نمود محمود همان لحظه
معروض داشت که از دار السلام بغداد شخص آمده و خبری چنین آورده
چنگیز خان با جاسوس خطاب کرد که دلیل بر صدق قول تو چه چیزاست
جاسوس گفت که سر مرا بتراشید تا راستی من معلوم شما شود چون موی سر
او سترده آن نقش را بخواندند داعیهٔ سیر بجانب ما وراء النهر و خراسان

و وسوسهٔ قلع وقمع خاندان خوارزمشاهیه در دل چنگیز خان کالنقش فی الحجر جایگیر آمد و روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیز خان راسخ تر میشد امّا قضای حق مجاورت و میثاقی که در میان هم دران اوان واقع شده بود دست درعنان توجّه او میزد و شرم میداشت که بی سابقهٔ جرم و جنایتی نقض عهد و پیمان کند وسکون و اصطبار را شعار خویش ساخت تا آن زمان که اسباب حرکت مهیّا و آماده گشت، و خلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرد و در هدم بنیان قصر رفعت دودمان خود کوشید واز نظایر این قصیه آنکه سه کس از زهّاد زمان وعبّاد دوران براهی میرفتند استخوانی چند پوسیده دیدند برسر راه افتاده باهم گفتند که آیا این استخوانها از کدام جانور است انگاه باتّفاق دعا کردند که زنده شود بدعای یکی ازان سه کس بادی در وزیدن آمد وآن استخوانهارا متّصل یکدیگر گردانید و بدعای دیگری رگ وپی وگوشت وپوست بران استخوانها برست و بدعای سیوم روح حیوانی دران قالب درآمده شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست و آن سه عابد دعاگوی را پاره پاره کرد،

ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمّد خوارزم شاه ولشکر کشیدن چنگیز خان بدیار اسلام

ازجملهٔ حرکات نا صواب سلطان محمّد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطهٔ امری که بدروغ اسناد بشیخ مجد الدّین بغدادی کردند اورا بترکان خاتون والدهٔ سلطان متّهم داشتند شبی در غلوای سکر بقتل آن بزرگوار اوفرمان داد و چون

هشیار گشت ازان کار پشیمان شده طبقی پر فلوری و جواهر نفیس بخانقاه
راس و رئیس کبرای عارفین ابوالجناب شیخ نجم الدّین کبری قدّس سرّه
فرستاد و گفت درویشان این محقّررا سفره کنند و از سر جریمهٔ که بی اختیار
واقع شلع درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمودند که خون بهاء مجد
الدّین زروجواهرنیست بلکه سرآنکس است یعنی سر سلطان و سرمن
وچندین هزار خلایق ، و دیگر آنکه بسبب وحشتها که میان خلیفهٔ
ناصر لدین الله و سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی ازان در دفترچهارم
سمت گذارش پذیرفت اولشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال
باز گشت و شمهٔ ازین نیزدرمجلّد رابع گذشت ، و دیگرآنکه بمجرّد کلمات
مزوّر غایرخان از عراق مثال فرستاد تا دراترار چهارصد وپنجاه بازرگان
چنگیز خان را که همه موحّد و مؤمن بودند بی گناه کشتند وایلچی
چنگیز خان را که بباز خواست فرستاده بودند هم بقتل رسانید ، دیگر
آنکه بی موجبی لشکر بترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیز خان
محاربه کرد وغیر ازین نیز صورتهای نا پسندیده از سلطان روی نمود که
تفصیل آنها موجب تطویل میشود، فی الجمله چون اسباب نکبت ومحنت
و زوال دولت ومملکت سلطان دست درهم داد چنگیز خان خواتین
و فرزندان و امرا و نوئینانرا جمع آورده گفت ازسر حزم عزم رزم ولایت
تازیک جزم کرده‌ام وهمانا از راه وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیز
خان را از مال و لشکر وخواسته و الوس چه کم است که این همه زحمت
وکلفت ومشقت گرما وسرما واخطار اسفار اختیار میکند وشب وروز از مشرق
بمغرب و از شمال بجنوب تک و پوی و جست و جوی مینماید وبعد از

افنای چندین اسباب ترفّه واحراز جهات فراغت هنوزاز جمع ذخایروکشیدن
مساکر سیر نمیشود ونایرهٔ آتش حرص و سطوت او منطفی و منتفی نمیگردد
امّاهرکه تواند که خودرا از محل وضیع بمرتبهٔ رفیع واز حضیض مذلّت
باوج عزّت رساند ودران تأخیر نماید از زمرهٔ خردمندان نباشد وبسعی
واجتهاد بسیار در خاک زر یابند ودر خاکستر آتش درجات عالی ومراتب
بزرگ جز باصطبار در شداید اسفار دست ندهد، بیت، بشهر خویش
درون بی نظر بود مردم، بکان خویش درون بی بها بود گوهر، بجرم
خاک وفلک در نگاه باید کرد، که این کجاست زآرام وآن کجا زسفر،
چند نوبت ایلچیان مسلمانان وترک فرستادم وجادهٔ مصالحت وموافقت
مسلوک داشتم ودم پدرفرزندی زدم او التفات بسخن من ننمود وکشتن
ایلچیان مرا علاوهٔ قتل بازرگانان من کردانید، بیت، بزرگی نماند بران
نامدار، که مردم بچشمش نمایند خوار، لطیفه تر از آب چیست چون
ضدّی بروی غلبه کند بر جوشد غیرت وحمیّت پادشاهان بر مثال
آتش است که باندک بادی اشتعال یابد وبآب محیط کشته نشود بزرگان
پیشین گفته اند که از سه چیز آمان نبود دریا که در تموّج آید وآتش که ارتفاع
گیرد وپادشاه که غضب بروی مستولی شود ویکی ازان کارها که لبث
ودرنگ برنتابد طلب جهانگیریست ودیگری مبادرت بر دفع دشمن
اکنون تدارک مهم خصم قوی واجبست وتا رمقی باقیست نگذارم که
در مقام منام شما سیل آید ودرخت خارناک در رهگذر شما افتد امثال
این کلمات بر زبان آورده اولاد وامراء ونوینان چاره جز مطاوعت
ندیدند وچنگیز خان بضبط ولایت ختای ومغولستان مردم هشیار کاردان باز

داشت ودرتاریخ سنهٔ خمس عشر وستمایه مطابق توشقان ییل لشکر خودرا
ترتیب داده بجانب ایران روان شد ودر اثنای راه ارسلان خان با قبیلهٔ
خویش از قیالیغ و ایدی قوت با قوم ایغور از بیش بالیغ و سقناق تکین پسر
اوزار که برکشیدهٔ چنگیز خان بود بخدمت پیوستند، بیت، از اطراف
دیگر بسی سروران، رسیدند با لشکری بیکران، بخدمت کمر چون
بمدحت زبان، ببستند این و کشادند آن، و دراثنای این اوقات
خوارزمشاه جاسوسی بمغولستان فرستاده از اعدا استطلاعی نمود که در چه
کار اند وعدد ایشان چنداست و بر چه کیفیّت زندگانی میکنند و جاسوس
بعد از تحقیق بازگشته معروض داشت که لشکر چنگیز خان سپاهی چون
مور وملخ بی اندازه اند همه مردان کار ومبارزان روزگار گردن شیر فلک
بکمند گزند می بندند وسماک رامح را برمح می ربایند در بزم خندان ودر
رزم گریان چون انگشتان یکدست و چون دستها هم پشت با یکدیگر
سازکار و پادشاه خودرا چنان مطیع و فرمانبردار که بجهت پاس خاطر او
قربان و ترکش بر قبای زرکش و تیغ وخنجر بر زر وجوهر اختیار میکنند در
جنگ وقتال صابرتر وقادرتر از دیگران باشند تنعّم و راحت ندانند
وفرار وهزیمت نشناسند سلاح بدست خود میسازند و شراب وملبوس
بنفس خویش ترتیب مینمایند در سفر وحضر محتاج بآن نیستند که
چیزی از بیرون آرند گوسفند وگاو واسپ و شتر همه با خود دارند
وبشیر ودوغ و قروت قناعت مینمایند و چهار پایان ایشان بزخم سم
زمین را میکنند و بیخهای برکنده ازان میخورند لاجرم از کاه وجو فراغت
دارند وبوقت طلوع وغروب مهر وماه زانو میزنند ومقیّد بحلال وحرام نیستند

گوشت جملهٔ حیوانات را حتی سگ وخوک وخرس میخورند وباک ندارند چهارپایان را رگ میکشایند وخونشان در رود ها گرفته می آشامند عقد نکاح آنجماعت محفوظ ومضبوط نیست چندانکه میتوانند زن میخواهند وزنان پدرانرا گرفته بایشان بر شرب خمر اقدام مینمایند بهنگام ظفر بر خرد وبزرگ ابقا نمیکنند زنان آبستن را شکم می شکافند واطفال را سر از تن بر میگیرند اگر بآب بزرگ رسند کشتی ندانند پوست جانوران بریکدیگر دوزند وبعد از ان تمامت رخوت واقمشة وامتعهٔ خود درانجا نهند وسرش محکم سازند وآنرا بردم افراس بندند وخود یال اسپان گرفته عبور کنند خرد خرده دان آنانرا از بلاهای آسمانی شمارد امید که خدای عز وعلا همه را از ملاقات ایشان نگاه دارد انشا الله تعالی ٭

ذکر توجّه چنگیز خان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوبینان بهر طرف و هر جا

چنگیز خان با لشکرهای آراسته بحدود اترار رسید اوکتای و جغتای را بمحاصرهٔ آن شهر تعیین کرد و جوجی را بجند و آن نواحی فرستاد و الاق نویان و سکتو بوقارا با پنج هزار مرد بطرف فناکت و خجند فرستاد و خود با تولی و باقی لشکر روی ببخارا نهاد و بخارارا در بلاد اسلام بمثابهٔ دار السلام می پنداشتند چه آن شهر بوجود علما وفضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزیّن و محلّی بود و اشتقاق این لفظ یعنی بخارا از بخاراست که بلغت مغان معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان

ختای و ایغور نزدیکست که معابد خودرا که در انجا بتان منصوب و موضوع
باشد بخار گویند و چون چنگیز خان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنا بر
نصیحت دانشمند حاجب بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند و مال و جان
ایشان از آسیب لشکر بیگانه مصوّن و محفوظ ماند امّا حکم کرد که جوانان
زرنوق باسم حشر ملازم اردو شده متوجّه بخارا گردند و آن بلده را قتلغ بالیغ
نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیز خان
از ظاهر اترار در حرکت آمده براه زرنوق میل بخارا فرمود بامدادی که شاه
سیارگان علم از افق شرقی مرتفع گردانید ناگاه بکنار آن قصبه رسید و اهالیٔ
زرنوق که از گردش ایّام غافل و ذاهل بودند چون چشم باز کردند اطراف
و اکناف قصبه را بسواران مشحون دیدند فزع و ترس بران جماعت مستولی گشته
بحصار پناه بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار
و موجی از دریای زخّار لاجرم دروازها بر کشیده خواستند که در مقام ممانعت
راسخ قدم بایستند و مقارن این حال پادشاه جهان بر عادت مستمرّه باعلام
وصول مواکب خویش دانشمند حاجب را برسالت نزد ایشان فرستاد تا
از ممرّ سیل سخط و غضب اجتناب نمایند و دانشمند حاجب نزدیک
بحصار رفته افتتاح بسخن کرد جمعی از اراذل و اوباش خواستند که اورا
تعرّضی رسانند آواز برآورد که فلان کسم مسلمان بحکم نافذ چنگیز خان
آمده‌ام تا شمارا از غرقاب هلاک و بوار بساحل نجات و خلاص دلالت
نمایم چنگیز خان با لشکری قیامت اثر پیرامن حصار شماست اگر اظهار
انقیاد کنید بمال و جان امان یابید و اگر عیاذاً بالله تمرّد نمایید فی الحال
قاعه هامون و صحرا از خون جیحون گردد نصیحت مرا بی غرض بشنوید

و گرد فضولی مگردید والاّ هرچه ببینید از خود ببینید ارباب زرنوق این کلمات بی غرض شنیده صلاح در صلح دیدند و دانشمند حاجب عهد کرده قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هرکرا ملالی رسد جریمهٔ آن در مال بگردن او باشد و بزرگان زرنوق جمعی را با نزل و پیشکش بیرون فرستادند چون بموقف خیول پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلّف اعیان و اشراف غضب کرد و باستحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی ولوله بر اعضای گروه و زلزله در مفاصل کوه افتاد مجموع مردمی که در حصار بودند همان لحظه بخدمت مبادرت نمودند در بارهٔ ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشت وفرمان داد تا کایناً من کان از حصار بیرون آمدند و قلعه‌را با زمین هموار ساخته و جوانان‌را همراه کرده دیگرانرا رخصت انصراف داد و از انجا متوجّه قلعهٔ نور شد ارباب نور دروازه ببستند طایر بهادر باعلام وصول رایات جهانکشائی پیش رفت و ایشانرا بر انقیاد و بر ترک عناد ترغیب کرد اهالیٔ نور وصول چنگیز خان‌را بنفس خویش باور نکردند وهنوز بعاطفت سلطان محمّد امید میداشتند و بعد از تردّد رسل فی الجمله نزلی ترتیب فرمودند و طایر بهادر بدان رضا داده گفت که سویدای بهادر بزسم منغلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون سویدای رسید مفاتیح دروب پیش بردند و فرمان چنگیز خان شرف نفاذ یافت که مردم نور بما لابدّ معاش و مصالح زراعت از تخم وگاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهاء شان غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل کردند ولشکریان در آمده آنچه یافتند برداشتند وچون چنگیز خان بدانجا رسید عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از مذلّت اسر مغول خلاص یافتند

و از انجا بجانب بخارا در حرکت آمد و در اوایل محرّم سنهٔ سبع عشر وستمائه موافق پیلان پیل بمقصد رسید، نظم، چو دریای خون خوار وچون ژرف رود، بدروازهٔ قلعه آمد فرود، و زان پس سراپردهٔ شهریار، کشیدند بر دشت نزد حصار، و چون شب درآمد امراء سلطان گوک خان وسیونج خان و کشلیکخان با بیست هزار سوار برسم شبیخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایهٔ سپاه که بزبان مغولی ایشان را چنداول گویند خبر یافته برانجمعت تاختند و از اکثر آن بیچارگان اثر نگذاشتند روز دیگر که صحرا از عکس خورشید بمثابهٔ طشت پر خون نمود اهل بخارا در نقار و پیکار بسته دروازها کشادند و ایمه و معارف و اعیان شهر بخدمت چنگیز خان شتافتند و خدمتش سوار شده بمطالعهٔ شهر و حصار باندرون درآمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارتی عالی دید تا بمقصورهٔ عنان باز نکشید پرسید که سرای سلطانست گفتند نی بل خانهٔ یزدانست از اسپ پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسپان پر سازید ومغولان در انبارها بکشادند و صناديق مصاحف از اجزا بپرداختند وآخر اسپان ساختند و افسار چهارپایان بدست علما و مجتهدان دادند وبه ایاغ مشغول شدند و آهنگ مغولی بر کشیدند و اوراق کلام مجید در میان قاذورات افتاده لگدکوب دواب گشت ودران زمان مقدّم سادات ما وراء النهر از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالتست گفت خاموش باش که باد بی نیازی الهی می وزد و چنگیز خان سوار شده بعیدگاه رفت و خلائق را حاضر کرده بربالای منبر برآمد و بعد از تحمید باری سبحانه وتعالی زبان بمعایب و مثالب مسلمانان بکشاد و در باب

خلاف و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان
راند و گفت ای قوم از شما گناهان بزرگ صادر شده تا خشم خداوند تعالی
مرا که از بلاهای درگاه آنحضرتم بسوی شما فرستاد هر چه او بمغولی میگفت
دانشمند حاجب ترجمهٔ آنرا بپارسی ادا مینمود و چون ازین نوع کلمات
فارغ شد گفت هر چه در شهر شما بحسب ظاهر موجود است احتیاج بتقریر
نیست آنچه مخفی داشته اید تسلیم باید نمود ارباب ثروت وتجمل در
مقام اداء مال آمدند وهر چه دادند بستاندند وبزیادتی شکنجه و تکلیف
ایشان را برنجانیدند و چون یرلیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان را از
شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده ندارند و بسیاری از ان طبقه بمردم
پناه جسته بودند ودر شهر مانده چنگیز خان را از ینمعنی خبر دادند و نایرهٔ
خشم او اشتعال یافته فرمود تا آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از
چوب بود بیک روز سوخته شد و مسجد جامع و بعضی خانها که از
خشت پخته بود باقی ماند، بیت، بشهر اندرون یک سپاهی نماند،
بجز دود از ایشان سیاهی نماند، وبعد از سوختن شهر جوانان بخارا را
بجنگ قلعه امر کردند واز بیرون منجنیقها مرتب ساختند واز اندرون
سنگهای مراده وقارورات نفط روان شد واهل حصار مراسم جلادت ومردانگی
بجای می آوردند بتخصیص کوک خان که در میدان مبارزت
از یمین بر یسار واز یسار بر یمین می تاخت و بهر حمله از مبارزان
چند نفر میانداخت و چون چند روز از محاصره بگذشت و خندق از
حیوانات وجمادات انباشته شد قلعه قهرا قسرا بگرفتند و ارکان دولت
سلطان که از عزت و رفعت پای بر سر فلک می نهادند دستگیر خواری

و مذلت کشتند و کوک خانرا با مجموع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند وحصاررا بزمین هموار کردند وعیال و اطفال خوارزمشاهیان را باسیری بردند یکی از بخارائیان بعد از ان واقعهٔ هایله بخراسان آمد ازوی پرسیدند که حال شهرشها بکجا رسید گفت آمدند و کندند و سوختند وکشتند و بردند والحق در فارسی موجزتر ازین کلمات در بیان آنچه از لشکر مغول و تاتار در بخارا صدور یافت نتواند بود فی الجمله بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان حکومت قاآن بسعی صاحب یلواج بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن در محل خود سمت گذارش خواهد یافت انشا الله تعالی وحده العزیز٬

گفتار در محاربهٔ اوکتای و جغتای با والئ اترار و مسخر و مفتوح شدن آن حصار باراده ملک قهار

سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار جرار پیش غایر خان گذاشته بود تا بمحافظت اترار که سرحد ولایت ترکستانست قیام نماید ودران هنگام که از مهابت لشکر تاتار سرآسیمه شد قراجه حاجب را با ده هزار کس بمدد او فرستاد و غایر خان که بازرگانان چنگیز خان بسعایت او کشته شده بودند و مهیج این فتنه او بود در استحکام فصیل و باروی اترار مساعی جمیله بجای آورد و مردان کار و محافظان هشیار بر دروازها بنشاند و چون چنگیز خان در ظاهر اترار نزول کرد و لشکرها مجتمع گشتند جغتای و اوکتای را باچند تومان سپاه بمحاصرهٔ آنجا باز داشته خود متوجه بخارا شد چنانچه

سبق ذکر یافت و شهزادگان مدّت پنج ماه بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار ارباب اترار بحدّ اضطرار رسید قراجه حاجب از غایر خان در باب ایل شدن و سپردن شهر استنطاق نمود و غایر چون میدانست که مادّهٔ این شورش و آشوب اوست و مصالحه و مسالمه دستگیر نخواهد کرد بدان رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت یعنی سلطان بیوفائی کنیم بغدر و کفران نعمت موسوم شویم واز عهدهٔ سرزنش مسلمانان چون بیرون آییم وقراجه نیز دران امر مبالغه والحاح نکرد امّا، بیت، چو خورشید گشت از جهان ناپدید، شب تیره بر روز دامن کشید، با تمامت سپاه و اتباع از دروازهٔ صوفی خانه بیرون رفت و ایل شد و در همان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح شد قراجه‌را پیش اوکتای و جغتای بردند و بعد از سؤال و جواب شاهزادگان باو خطاب کردند که تو با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق نا متناهی در ذمّهٔ تو ثابت داشت وفا نکردی ما چگونه از تو طمع یکدلی توقّع کنیم انگاه اورا با جمیع اصحاب بدرجهٔ شهادت رسانیدند وارباب اتراررا بصحرا رانده شمشیر درایشان نهادند و غایر خان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار برد بحکم آنکه، بیت، همه مرگ‌را ایم پیر و جوان، بگیتی نماند کسی جاودان، دل از حیات بر گرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمده و مقاتله نموده بعزّ شهادت فایز می شدند و برین جمله تا مدّت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و ازسپاه غایر بیش از دو کس با او نماند و بر قرار تجلّد مینمود و روی از جنگ بر نمی تافت تا لشکر مغول در حصار رفتند و اوپناه ببام برد و چون فرمان خان صادر شده بود که اورا دستگیر کنند لشکریان از قتل

او احتراز میکردند و بعد از انکه دو یار وفادار غایر خان شهادت یافتند
کنیزکانرا امر کرد که از دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند و چون
خشت نماند مغولان بگرد او در آمدند وخدمتش را در دام اسر آورده محکم
بستند و بندهای گران نهادند و حصاررا با زمین هموار کردند و بعضی از
بقیّت السّیف را جهت حشر و برخی را بسبب حرفت و صناعت بردند
و چون دران اوان چنگیز خان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای
و جغتای با سپاه متوجّه سمرقند شدند و غایررا در کوک سرا شربت شهادت
چشانیدند ، بیت ، چنین است کردار چرخ بلند ، بدستی کلاه و بدستی
کمند ،

ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان چنگیز خان متوجّه جند شده بود

جوجی خان چون نزدیک سقناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت
متّسم بود و از دیرباز بخدمت چنگیز خان پیوسته و در زمرهٔ حشم او منتظم
گشته بود روانهٔ شهر گردانید تا بسبب معرفت سابق وحق قرابتی که با
مردم سقناق داشت ایشانرا نصیحتی کند و چون او بدانجا رسید پیش از
انکه ادای رسالت نماید طایفهٔ از رنود و اوباش تکبیر گویان اورا کشتند
و غزائی بزرگ پنداشتند و چون جوجی ازین حال اعلام یافت مانند
شیر خشمناک روانه شده بظاهر شهر نزول کرد و یاسا داد که لشکریان دست
از جنگ باز نکشند تا شهررا مسخّر نسازند ، بیت ، گرفتند سقناقرا در

حصار، بدان سان که از سختی کارزار، بده روز زیرو زبر گشت شهر، همه خلق گشتند کشته بقهر، و بانتقام یک نفس نقش وجود خرد و بزرگ را از لوح احیا محو کردند و امارت آن موضع را به پسرحسن حاجی مقتول دادند تا بقایای سیوفی را که در زوایا خریده بودند جمع کند و از انجا جوجی خان روی باوزکند نهاد و چون مردم آنجا بر محاربه اقدام ننمودند لشکر تاتار در قتل عام شروع نکردند وبعد ازان عازم استاش گشتند و رنود و اوباش آن دیار دست بجنگ برآورده بیشتر از پای در آمدند و چون این اخبار بسمع قتلق خان حاکم جند که گماشتهٔ خوارزم شاه بود رسید مانند باد در حرکت آمد و از آب عبور نموده براه بیابان روی بخوارزم نهاد و جوجی جینموررا بجند فرستاد تا اهالی آن شهررا از مخالفت تحذیر نماید و چون دران سرزمین پیشوائی صاحب تمکین نبود عوام هجوم کردند تا جینموررا هلاک سازند او بلطف تقریرو حسن تدبیر خودرا ازان ورطه خلاص ساخته پیش جوجی آمد و صورت واقعه معروض داشت جوجی در چهارم صفر سنهٔ ست عشرو ستمایه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند جندیان دروازها بربسته مانند نظارگیان بنشستند و تعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توان آمد لشکریان پلها بر خندق بسته نردبانها فهادند و بر بالای سور رفته از انجا بزیر آمدند و دروازها کشاده بشهر درآمدند و شهررا مسخر ساختند وتمامت اهل شهررا بصحرا راندند وچون پای ازمیدان محاربه بازپس کشیده بودند دست شفقت برسرارباب جند نهاده بجانشان امان دادند و چند شبانروز در صحرا ایشانرا موقوف داشته شهررا غارت کردند، بیت، چومردم نکردند در جند جنگ،

بکشتن مغل نیز نکشود چنگ، نشد کشته غیر از دو سه شور بخت، که با
چینمور گفته بودند سخت، و چون جند در حوزهٔ تصرّف آمد علی خواجه
غجدوانی بحکومت آنجا منصوب شد،

ذکر فتح فناکت و خجند واحوال تیمور ملک و عاقبت کار او

سابقا سمت گذارش پذیرفت که الاق نویان‌را با پنج هزار کس چنگیز
خان از ظاهر اترار بجانب فناکت و خجند فرستاد و چون خدمتش
بفناکت رسید والیؔ آنجا ایلنکو ملک باتّفاق ارباب و اهالی پناه بحصار
برده با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکت المذبوحی
کردند وروز چهارم امان خواسته بیرون آمدند سپاه مغول بموجب فرمودهٔ
الاق نویان لشکریان فناکت‌را از ارباب صناعت جدا ساختند بعضی‌از
ایشانرا بشمشیر و برخی‌را بتیرباران هلاک ساختند و جوانان تازیک‌را
باسم حشر بجانب خجند راندند و چون الاق نویان ازان مهم فراغت
یافت عنان عزیمت بجانب خجند معطوف ساخت ارباب وکلانتران
شهر بحصارپناه بردند وتیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم
و اسفندیار عار میداشت و گوییا که درشان او گفته آند، بیت، اگر سام
بودی در ایّام او، نوشتی بر اندام خود نام او، درمیان رود خجند درمحلّی
که آب منقسم بدو قسم میشود حصاری عالی ساخته بود که جاسوس وهم
بدشواری کهند وصول برکنگرهٔ آن می افکند و در ان حصار با هزار مرد

نامدار متحصن شده از وفور تمکن و استظهار آمادهٔ رزم و پیکار گشت وچون نیروی منجنیق بشرفات قلعه نمیرسید از هر ولایت که مستخلص شده بود بمدد مرد آوردند و از اطراف و جوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار نفران مغول مجتمع شدند ومجموع را دهچه و صده کرده بر سر هر ده مرد تازیک یک مرد مغول معین گشت و پیادگان تازیک از کوهی که تا بحصار سه فرسنگ مسافت داشت سنگ نقل میکردند و سواران مغول آنرا در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سر پوشیده ترتیب کرده بود و بر نمد تر که پوشش آنها بود گل و سرکه اندوده چنانچه تیر و آتش بر انها کار نمیکرد و هر روز بامداد شش کشتی ازان روان میساخت واز دریچها که بر ان کشتیها بود تیر بهر طرف پران میشد ومردان تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند ودر جوف لیالی شبیخونهای جان کسل بتقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک در صیانت خون و مال نزد خالق ذوالجلال وخلق معذور گشت وکار بجان رسید شبی بنه و اثقال‌را در هفتاد کشتی که از برای روز گریز معدّ و آماده کرده بود فرمان داد تا وضع فرمودند و خود باجماعتی از مردان کار در کشتی سر پوشیده مانند برق و باد در روی آب روان شد و سپاه مغول برین حال مطّلع گشته در مقابله و محاذی سفاین او در حرکت آمدند و کنار کنار آب روان شدند وتیمور ملک بهر جا که مغولان قوّت کردندی زورق خود بدانموضع راندی و بزخم تیر که مانند قضا از هدف خطا نمیکرد ایشانرا دور میراند و کشتیهارا می دواند تا بفناکت رسید و در انجا زنجیری در میان آب کشیده بودند تا مانع حرکت سفاین گردد او

بیک زخم تیر زنجیررا دو نیم کرده بگذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنارهای جیحون در مواضع متعدده مترصد و مترقب او باشند و چون وی ازین معنی خبر یافت از آب بیرون آمد و مانند برق وباد روی به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب او روان شدند و او هر لحظه بممانعت می ایستاد تا اتباعش بیشی میگرفتند و چند روز برین وتیره احمال و اثقال‌را محفوظ ومضبوط داشت تا انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه ازو باز ستاندند وخدمتش با معدودی چند مانده همچنان تجلد مینمود و دست به بند نمیداد و بالاخره مجموع یارانش کشته شده واسلحهٔ اش مفقود گشته با او سه تیر بیش نماند که یکی از انها پیکان نداشت و سه مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان‌را کشاد داده بر چشم یکی ازان سه کس زد چنانکه دیدهٔ اش از قوت باصره بازماند و با آن دو کس دیگر گفت که دو تیر بعدد شما مانده و مرا دریغ می آید که این دو تیررا ضایع کردانم صلاح شما در مراجعت است ایشان باز گشتند واو بخوارزم رفت و باز کار جنگ و رزم‌را آماده شده بشهر کنت درآمد وشحنهٔ آنموضع‌را کشته معاودت نمود و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شده بموکب او پیوسته آفت وآسیبی که از لشکر مغول در مملکت بسپاهی ورعیت رسیده بود معروض داشت و سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روزی در خدمت او بسر برد و بانواع عاطفت و عنایت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت

شام نهاد و چند گاه دران دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنها آرام وجراحتها التیام یافت حبّ وطن بلکه قضای حضرت ذو المنن اورا بجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل بفرغانه رسیده مدّتی در انجا متوطّن شد وگاهی بخجند میرفت و پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پسرش از پیش باتو با یرلیغ و پایزه و سیورغامیشی باز گشت و بموجب حکم متصرّف اموال پدر گشت تیمور ملک باپسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خودرا به بینی باز بشناسی پسر جواب داد که من طفلی شیرخواره بودم که از پدر باز ماندم امّا غلامی هست که اورا شناسد انگاه باحضار غلام اشارت کرد و غلام بعلامات اعضاء تیمور ملک اورا مصدّق داشت و خبر او در ترکستان فاش شد امّا جمعی بسبب آنکه ودایع خودرا ازیشان نطلبد تصدیق نمی نمودند و او متوجّه اردوی قاآن شد تا منظور نظر عنایت و عاطفت پادشاه گردد ودرراه قدقان اغلان باو رسیده فرمود که ویرا ببستند وبعد ازان از محاربانی که میان او ولشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد وتیمور ملک بروفق سؤال جواب داده میگفت، بیت،
مرا دیده در جنگ دریا و کوه، که با نامداران توران گروه، چه کردم ستاره گواه منست، بمردی جهان زیر پای منست، وآن مغول که تیمور ملک اورا بزخم تیربی پیکان کورکرده بود دران مجلس حاضر شده ازوی سوالات میکرد وتیمور ملک در ادای جواب او رعایت ادبی که در مجالس پادشاهان واجبست نمینمود و قدقان از سر غضب تیری کشاد که جواب تیرهائی که مدّة الحیوة تیمور ملک انداخته بود شد، بیت، به پیچید و زان پس یکی آه کرد، زنیک و بد اندیشه کوتاه کرد، والاق

نویان چون از کار خجند فارغ گشت متوجه سمرقند شده بلشکر چنگیز خان پیوست '

ذکر توجّه چنگیز خان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلدهٔ فردوس مانند

سلطان محمّد خوارزمشاه در زمان توهّم از سپاه مغول و تاتار و پراکنده کردن لشکر جرّار صد و ده هزار سوار در سمرقند گذاشت و از انجمله شصت هزار ترکان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تازیک دلاور که در روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان روی گردان نمیشدند و بیست زنجیر فیل عفریت هیکل داشتند و غلبهٔ خواص و عوام چندانکه در حصر نگنجد و مع ذلک چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند و خندق را بآب رسانیده و در نفوس راسخ شده بود که سالها باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد و چنگیز خان چون در ظاهر اترار آوازهٔ استحکام حصار و قلعه وازدحام و غلبهٔ مردم سمرقند شنید چنان مصلحت دید که نخست اعمال و مضافات انرا در حیطهٔ تسخیر آورد و بعد ازان عنان توجّه بدان جانب منعطف گرداند بنا برین لشکرهارا باطراف و جوانب ما ورآ النهر فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشری انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد اورا تعرّضی نرسانید و طایفهٔ که پناه بقلاع و حصارها بردند بعضی از لشکریانرا بمحاصرهٔ ایشان نامزد کرد و مغولان ارباب بخارا با قبح وجهی

میراندند و هرکه از انجماعت بواسطهٔ مرض پهلو بر بستر نا توانی می نهد سرش از تن جدا میساختند و پسران و نوینان از استخلاص اترار و سایر ممالک ترکستان و ماوراالنهر فارغ شده باخلقی انبوه از لشکری وحشری بدو می پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوک سرا فرود آمد و یک دو روز بمطالعهٔ سور و بارو و فصیل و دروازه پرداخت روز سیوم که خورشید خنجرگذار بر بام این نیلی حصار بر آمد خانان و امراء سلطان از شهر بیرون آمدند و سر از گریبان جلادت بیرون آورده درمیدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول و تاتار جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند ، بیت ، چون نهان شد زبهر سود زمین ، آتش آسمان زدود زمین ، هر دو طایفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس خود سوار شد و فرمود تا کوس و کورکه زدند و آتش محاربه برافروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریانرا مجال بیرون آمدن نماند و آنروز تا شب خوارزمشاهیان از بالای حصار بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از کشاد منجنیق و عراده سد تهور و مردانگی سمرقندیان بشکست و آرا واهواء ایشان مختلف گشت بعضی باطاعت و انقیاد راغب و طایفهٔ را از بیم جان عقل و هوش غایب جمعی را حقوق سلطانی از مصالحه وازع و زمرهٔ را رضای چنگیز خانی از محاربه مانع و روز دیگر ، بیت ، چو خورشید تابان بگسترد فر ، سیه زاغ گردون بیفکند پر ، لشکر مغول چیره و دلیر و اهل شهر متردد رای و بی تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و درین اثنا قاضی و شیخ الاسلام باگروهی از اهل علاقه وعمامه بخدمت چنگیز خان رفتند و مشمول عاطفت و عنایت او شده باجازت مراجعت کردند و دروازهٔ نمازگاه

کشاده در لجاج و عناد بر بستند و لشکر مغول در شهر ریختند و تمامت مردان وزنان سمرقندرا مگر قاضی و شیخ الاسلام بصحرا راندند و بر عادت مستمره بغارت و تاراج مشغول گشتند و ببرکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال از آفت وآسیب زمانه مصوّن ومحفوظ ماندند، بیت، هر که درسایهٔ ارباب سعادت جا کرد، نتواند فلک اورا بستم ایذا کرد، امّا زبان هریک از اهل قلعه باین کلمات مترنّم بود که، بیت، منم امروز دلی زاندوه گیتی بدو نیم، بیم آنست هنوزم که بجان باشد بیم، نه روی فرار ونه پشت قرار از میان خانان و سرداران سلطان الب خان با هزار کس دل از جان برگرفته بر میان لشکر مغول زد و بسلامت بدر رفته بسلطان محمد پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و بآلات وادوات قلعه گیری برج و بارورا ویران ساختند و قریب بنماز عصر بر حصار استیلا یافته خانان قانقلی و امراء سلطان را که قریب بسی نفر بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و اسامیٔ ایشان در یرلیغی که چنگیز خان بملک رکن الدّین کرت فرستاده مسطور است بعد ازان فرمان خان نافذ گشت که مردم را شماره کردند وسی هزار کس از محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متموّل مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنهٔ سبع عشر و ستمائه روی نمود،

ذکر فرستادن چنگیز خان جبّه نویان و سوبدای بهادررا بجانب ایران از عقب سلطان محمد

چنگیز خان چون بسمرقند رسید و برمدار شهر حلقه کشید شنید که سلطان محمد خوارزمشاه خایف وهراسان از گذار ترمد گذشته وروی بخراسان نهاده و اکثر لشکرو اعیان حشم را پراکنده و متفرّق ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده و با او زیاده کسی نمانده لاجرم با امرا و نویینان گفت که اکنون که سلطان محمّد ضعیف و عاجزست فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال و امهال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند وآن زمان مهمّ مشکل شود و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که از امراء تومان سه نفرجبّه نویان و سویدای بهادر وتوقچر با سی هزار سوار جرّار که در میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار رویین تن بگرد ایشان نرسیدندی از عقب سلطان شتافتند و چنگیز خان با ایشان گفت که دررفتن تعجیل نمایید و تا خصم را بدست نیارید بهیچ مهمّ دیگر اشتغال منمایید و اگرطاقت مقاومت نداشته باشید در جنگ لبث و درنگ کنید و احوال معروض دارید امّا غالب چنانست که او درمقابل شما نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا غاری برده پری‌وار از چشم مردم نهان گردد برمملکت او بگذرید و هر کس که بقدم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرّد وعصیان نماید جزا وسزای او درکنارش نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب ازآب عبور خواهم کرد و باید که در فلان وقت

از راه دربند دریورت اصلی بهمن ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده و درآخر ربیع الاخر سنهٔ سبع عشر وستمائه موافق بیلان ییل از آب عبور نموده ببلخ رسیدند ودرانجا باسقاق گذاشته وقلاوز گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هراة پیش ازین کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرّض او نشدند و چون توقجر ازعقب جبّه و سویدای بهرات رسید مطاوعت ملک هرات مسموع و مقبول نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمده ملک نیز از سر ضرورت به پیکار او کمر بست و در اثنای جنگ تیری بر مقتل توقجر آمده شرّ او مندفع گشت ولشکرش از عقب آن دو امیر رفته بایشان پیوستند و جبّه نوبان و سویدای بزاوه رسیده نزل و علوفه طلبیدند واهالیٔ زاوه دروازها بسته چیزی بایشان ندادند و مغولان بنا برانکه بر جناح استعجال بودند متعرّض آنجماعت نشدند و بگذشتند اهل زاوه از قلّت خرد در برج و باره دست بطبل برده زبان بفحش ویاوه بکشادند امرا جون استخفاف ایشان مشاهده کردند در غضب رفته باز گشتند و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قصبه را مسخّر ساختند و قتل عام کرده دران دیار دیّار نگذاشتند و احمال و اثقال را شکستند و بسوختند و از انجا بر سبیل تعجیل عازم نیشابور شدند و بدان حدود رسیده ایلچیٔ نزد اعیان نیشابور فخر الملک جامی و ضیاء الملک زوزنی و مجیر الملک کافی که از مقرّبان و گماشتگان سلطان بودند فرستادند و ایشانرا بایلی چنگیز خان دعوت کردند آنجماعت سه کس را از اوساط النّاس باپیشکشی مناسب روان کرده دم از اطاعت و انقیاد زدند ومجیر الملک پیغام داد که من مردی پیرم از اهل

قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر بژوی ظفر یابید مملکت از ان شما باشد ومن شرایط بندگی بجای آرم جبّه نویان زبان بنصیحت و استمالت کشاده بخط ایغوری، بیت، سواری زفرمان چنگیز خان، باهل نیشابور داد آن امان، که هرکس بداند زنزدیک و دور، بزرگان و خردان ایران و تور، که از شرق تا غرب یزدان پاک، بمن داد شاهی این تودهٔ خاک، هرانکس که بامن کند دشمنی، نه بیند دگر در جهان ایمنی، اباء خویش و پیوند گردد هلاک، زن و بچگانش بمیرند پاک، وگرانکه بر خطّ من سر نهاد، بجای کله بر سر افسر نهاد، و بعد ازان قلاوز گرفته جبّه نویان از راه جوین عزیمت مازندران کرد وسویدای بجانب طوس توجّه نمود و درانجا قتلی بافراط بتقدیم رسانید و از انجا عازم رادکان شد خضرت مرغزار وانفجار عیون وجریان انهار آنجا اورا خوش آمده آسیبی بساکنان آنموضع نرسانید و شحنه گذاشته مانند دریای جوشان روی بخبوشان آورد و بسبب قلت التفات مردم آن دیار تیغ در ایشان نهاد وازانجا باسفراین رفته همین طریق مسلوک داشت وازاسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بگرد کوه بردند و طایفهٔ از رنود و اوباش پایمال حادثه گشتند و جبّه نویان چون بمازندران رسید دران ولایت خلق بسیار بکشت بتخصیص در آمل که قتل عام کرد وبمحاصرهٔ قلاعی که مادر و حرمهای سلطان در انموضع بودند جمعی را نامزد کرد و از مازندران روی بَرَیْ نهاده سویدای بدو پیوست و پیوسته اهالیْ ری را جهت تعصّب مذهب با یکدیگر خصومت داشتند و دران اوان متعصّبان مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی مسجدی که شافعیّه در انجا

نماز میگزاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازهٔ وصول جبّه نویان شنیدند قاضیٔ شافعی و اصحاب او بر استقبال اقبال کردند و اورا بر قتل یک نصف شهر که بمذهب ابوحنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریص نمودند و این سخن مشهور است که گرگ را دوختن آموز که دریدن طبیعت و خوی اوست القصّه جبّه نویان یک نصف خلق ری را شهید ساخت و با خود اندیشید که اینجماعت یعنی شافعیّه نسبت بمردم شهر خویش وفا نکردند وایشانرا در دام بلا وورطهٔ عنا افکندند ولامحالة بما ازین طایفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید و بعد ازین اندیشه اصحاب امام شافعی را از عقب حنفیّه فرستاد در بعضی از تواریخ مسطوراست که افزون از هزار هزار نفس در ری بقتل رسیده بودند و بعد ازین واقعه جبّه نویان بجانب همدان روان شد و سویدای بطرف قزوین شتافت و چون جبّه بقُم رسید طایفهٔ از مسلمانان که در اردوی او بودند با وی گفتند که قتل اهل قم بسبب آنکه رافضی اند عین صواب و مستلزم ثواب است وآن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی آنرا شربت شهادت چشانیدند و اطفال و عیال ایشانرا باسیری گرفتند و از انجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت ماء بهترین بلاد عراق عجم است منبع چشمهای خوشگوار و معدن فواکه و اثمار بیشمار، اوحدی طبیب رازی علیه الرحمة گوید، بیت، چهار شهر اند عراق از ره تخمین گویند، طول وعرضش صد در صد بود و کم نبود، اصفهان کاهل جهان جمله مقرّ اند بدان، کاندر اقلیمی چنان شهرمعظّم نبود، همدان جای شهان کز قبل آب و هواش، در جهان نیز چنان بقعهٔ خرّم نبود، قم به نسبت کم از اینهاست ولیکن او نیز، نیک

نیک ار چه نباشد بد بد هم نبود، معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد، ری بود رَی که چوری در همه عالم نبود، والیٔ همدان مجد الدین علاء الدوله علویٔ مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و شحنه پسند نمود وازانجا لشکر مغول روان شده کزرود وخرم آباد و نهاوند و هر ولایتی که بی خداوند یافتند همه‌را خراب و ویران ساختند و در کشتن و غارت و اسیری تقصیری نکردند و سویدای بقزوین رفته قرب پنجاه هزار آدم‌را بقتل آورد و چون زمستان در آمد جبه نویان و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقش بند طبایع کوه و هامون‌را بگل و ریاحین بیاراست برصوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالیٔ آنجا که از حصر و احصا متجاوز بودند بیکبار شهید کردند و ازانجا باردبیل رفته برعادت مستمره مراسم قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهررا بآتش قهر بسوختند وباسرارهمین معامله پیش بردند و بعد ازان عازم تبریز شدند حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول درمقام محاربه آمده شکست یافت و پسرش اتابک اوزبک رسول فرستاده طالب صلح شد و مال و چهارپایان فراوان ارسال نموده مغولان بمصالحه بازگشتند و چون اکثر بلاد عراق وآذربایجان لکدکوب شجعان و فرسان مغول و تاتار گشته زمستان روی نمود جبّه نویان و سویدای جهت قشلامیشی موغان‌را اختیار کردند و در ان زمستان ده هزار سوار از نامداران گرج روی بمغولان نهادند و درحین مقابله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا گرجستان درهیچ مکان توقف ننمودند وگرجیان به تبریز و دیار بکر و دیار ربیعه فرستاده استمداد نمودند و مهم بران

قرار یافت که در فصل ربیع حکّام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق
نمایند و مغولان هم دران زمستان قاصد گرجستان شدند و یکی از بزرگان
ترک اتابک اوزبک آغوش نام از ترکمان وخلج وکرد جمعی کثیر فراهم
آورده ملازمت امراء مغول اختیار کردند و در مقدّمه روان شده تا تفلیس عنان
باز نکشیدند و بر هر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و ازساوران گرج
مستعدّ جنگ وقتال شده آغوش با ایشان مصاف داد و از جانبین خلقی
بسیار بقتل رسیدند و در اثنای جنگ امراء مغول بمدد رسیده گرجیان منهزم
شدند و درصفر سنهٔ تسع عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند
و اهالیٔ آنجا رایت عناد بر افراخته اسباب قلعه داری مرتّب ساختند و بعد
از یکهفته مراغه‌را بقهر و استیلا بگرفتند وشریف ودنی وفقیر و غنی‌را شربت
شهادت چشانیدند و نقودرا غارت کردند و اثقال بسوختند و بشکستند و در
ان اوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول
بسرائی در رفته جمعی کثیر از اهل آن سرای بقتل رسانید که هیچکس‌را
مجال آن نشد که تیز در وی نگاه کند باقی‌را برین قیاس باید کرد
و مغولان از مراغه متوجّه اردبیل گشتند و چون آوازهٔ شجاعت مظفّرالدّین
کوکبری حاکم آن ناحیه‌را شنیدند مراجعت نمودند ودر راه بسمع جبّه
نویان و سویدای بهادر رسید که جمال الدین ایبه که یکی از مقرّبان سلطان
بود و شحنگیٔ عراق در عهدهٔ اهتمام و اعتداد او با طایفهٔ از رنود واوباش
آن ولایت در ساخته و از جادّهٔ مستقیم انحراف جسته و باتّفاق آن
مردم برسر فتنه و آشوب رفته است و اهالیٔ همدان نیز شحنهٔ خودرا
کشته دم از یاغی گری میزنند و جبّه نویان بانتقام قتل شحنه روی بعراق

نهاد و جمال الدین هر چند بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد فایده
نداد و خدمتش با جمیع ملازمان بدرجهٔ شهادت فائز شدند و حبّه نوبان
بظاهر همدان فرود آمده ارباب و اعیان آنجا خواستند که بایلی بیرون
آیند فقیهی ایشانرا از متابعت کفار مانع آمده آهنگ جنگ کردند
و در روز سیوم فقیه مجروح شده رئیس علی که مرجع شهر بود از نقبی که
از برای روز گریز از خانهٔ خویش بکوه زده بود بیرون رفت و مردم متحیّر
شده مغولان در شهر ریختند و بر هر که چشم ایشان افتاد ابقا نکردند
و آتش در همدان زده متوجّه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک اوزبک
متعلقان خودرا بجوین فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشند
و خود پیوسته مست ولایعقل روز بشب می آورد و شب بروز میبرد و دران
هنگام شمس الدین عثمان طغرایی که عالمی متبحر بود واز بامداد تا هنگام
چاشت بافاده اشتغال داشتی و بعد از ان تا وقت ظهر در دیوان مظالم
نشستی باعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول
باین ولایت رسند بیشک از ایشان بما آن رسد که بمردم دیگر رسیده
اکنون تدبیر آنست که باختیار خویش نزل وبرغو فرستیم شاید که این
بلا مندفع گردد اکابر تبریزرا این رای موافق افتاد و باتفاق انواع امتعه
و اصناف اقمشه بر چهار پایان که در شهر یافتند بار کرده باستقبال
فرستادند و چون رسول با محمولات بکریوهٔ محمود آباد رسید چشم
امراء مغول که از کریوهٔ سیل آسا منحدر شده بودند بر انها افتاد از راه
بیرون رفته فرود آمدند و بر صندلیها نشسته بعرض اموال اشارت کردند
و در اثنای عرض نظر ایشان برظرفی افتاد که پر سیماب بود از حقیقت

آن استعلام نمودند رسول جواب داد که این داروئی قاتل شبش است
ووالی ما گفت که این لشکر از راه دور میرسند و لا محالة گزندگان درجامهای
ایشان باشد این سخن ملایم طبع امرا افتاده گفتند کسی که نخواهد
که درجامهای ما گزنده باشد ما ولایت اورا خراب نکنیم وشحنهٔ جهت
تبریز نامزد کرده رسول‌را پایزهٔ چوبین که پیش مغولان آنرا اعتبار تمام
دارد دادند و هم از راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس منعطف
ساختند و دران ولایت نیز آنچه مقدور ایشان بود از کشش و غارت
بتقدیم رسانیدند و ازانجا متوجه نخجوان شده قتل و غارت کردند و از
نخجوان ببیلقان رفتند اهل بیلقان متحصن شده کسی طلبیدند که در
مصالحه واسطه باشد امراء مغول‌را بشهر فرستادند وعوام غوغا کرده ایلچی‌را
کشتند مغولان جنگ پیش برده شهررا بگرفتند و شمشیر از غلاف
بیرون آورده برهیچ متنفسی ابقا نکردند واول با زنان زنا کرده آنگاه
ایشانرا میکشتند وبعد از تخریب آنموضع روی بگنجه نهادند ودر مقدمه
ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال
نمودند و درین اثنا امراء مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته اند
وجنگ و قتال‌را آماده شده بنابرین متوجه ایشان گشتند و چون تلاقی
فریقین نزدیک شد جبه نویان باپنج هزار مرد درکمین گاه ایستادند
وسویدای بهادر بر مخالفان تاخت ازناوران گرج در حملهٔ اول لشکر
تاتاررا هزیمت کردند وگرجیان از عقب درآمده بغارت وتاراج مشغول
گشتند و جبه نویان ازکمین گاه بیرون آمده و سویدای بازگشته سی
هزار کس از اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیة السیف بهلک داود که در

تفلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود پیوستند و چون امراء مغول دربندهای تنگ وراههای صعب دیدند بازگشتند و بر ضمایر گرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافت چنانچه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی منهزم گشت یا باسیری رفت باور مکنید و ما یکی از ان طایفه‌را اسیر کردیم او خودرا از اسب افکنده سر بر سنگ میزد تا هلاک شد و امراء مغول چون از حدود گرجستان مراجعت نمودند بمحاصرهٔ شماخی مشغول شدند واز کشتگان وگاو و گوسفند وشتران مرده وغیر ذلک خندق را انباشتند وبر بارو رفته شهر بگرفتند و چنانچه سیرت ایشان بود قتل و نهب و سبی کردند شیروانرا نیز با دیگر بلاد و امصار منضم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جانبی کردند فکیف که ازسر غضب و سخط زندگانی کنند و چون جبه نویان و سویدای بهادر بر نهجی که مسطور گشت ولایت ایران خراب کردند خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند اما راه نمی یافتند و بشروانشاه که در ان آوان آنجا بحصنی حصین کرده بود پیغام دادند که ما بعد ازین بولایت تو متعرض نخواهیم شد جهت اصلاح ذات البین واتمام امر مصالحت کسان بفرستند تا نمهید بساط معذرت کرده سخنی که باشد بگوییم و شروانشاه ازین حدیث چنان خرم شد که زمین تشنه لب بباران نیسان وده نفر از خواص و مقربان حضرت خودرا بفرستاد وامراء مغول ازان ده تن یکی‌را گردن زده با آن نه تن گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راهی نمایید که از دربند بگذریم بجان امان یابید والا با شما همین معامله کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان عجرجی شدند

و مغولان چون بدربند رسیدند دربند اراقهٔ دم وازالهٔ عرض بندگان خدای عزّ وعلا شده آنچه در خاطر داشتند بظهور آوردند و از انموضع بگذشتند و از زمان اسکندر ماقدونی کس نشان نداده که هیچ لشکر ازان راه گذشته باشد و از تقریر این حکایات قوّت واستیلا و غلبهٔ لشکر مغول بر همگنان روشن میشود بلکه مضمون کلمهٔ و هو القاهر فوق عباده بوضوح میپیوندد چه با انکه قرب صد پادشاه و حاکم باعساکر متکاثر و اسباب متوافر در عرصهٔ ایران بودند هیچ آفریده از انها نتوانست که در صدد مقاومت وممانعت فوجی از قوم مغول و تاتار و موجی از دریای زخار آید و آثار خرابیٔ بلاد و امصار در ما وراء النهر و خراسان و سیستان و عراق و مازندران بر تهوّر و تغلّب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق اند فی الجمله چون جبه نویان و سویدای بهادر ازدربند گذشته بممالک آلان رسیدند اهالیٔ آنجا که جمّی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق نموده ودربند ممانعت و مقاومت آمده بامغولان مصاف دادند و عجز و ضعف بحال لشکر مغول راه یافته بمردم قبچاق پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم والآنیان قراجه و از ما بیگانه با یکدیگر عهد و میثاق میکنیم که خلاف هم نیندیشیم وهرچه دلخواه شما باشد از نقد وجنس مبذول است بشرط آنکه از الآنیان مفارقت نموده مارا بهم گذارید قوم قبچاق اینمعنی قبول کرده جبّه و سوبدای نزد ایشان اموال فراوان فرستادند و اهل قبچاق باز گشته مغولان برالآنیان ظفر یافتند وآنچه مقدورایشان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند بعد ازان بر سر قوم قبچاق که باعتماد صُلح در ولایت خویش ایمن نشسته بودند تاختند و مهمّ ایشانرا نیز بروجه دلخواه خویش ساختند و طایفهٔ

از الوس قپچاق که از زیر تیغ جسته بودند به بلاد ارس گریختند و مغولان در منازل قپچاق که همه مرغزار بود قشلامیشی کردند و از انجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده درساحل دریائی واقع شده که بخلیج قسطنطینیه متصل است و بعد از تسخیر سوداق بجانب دریا ارس و قپچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آمادهٔ قتال و جدال گشته ومغولان چون کثرت آنجماعت را مشاهده کردند مرحلهٔ چند باز پس نشستند و مخالفان دلیر گشته دوازده شبانروز از عقب ایشان رفتند و در سحرگاهی مغولان خودرا بیک ناگاه بر انجماعت زدند وتا آنزمان که سپاه ارس و قپچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند وعاقبت آن دوطایفهٔ قوی دست پای در بیابان انهزام نهاده مغولان درولایت ایشان خرابی بسیار بتقدیم رسانیدند و چون دران ولا چنگیز خان روی بیورت اصلی نهاده بود جبه وسویدای مظفر ومنصور با اموال موفور بدو پیوستند و سر گذشت خود بتفصیل معروض کردانیدند و چون گریختن سلطان از جبه وسویدای ووقایعی که میان ایشان بظهور پیوست و عاقبت کارسلطان در مجلد رابع سمت گذارش یافته بود قلم مشکین رقم بتکرار آن مصدع نشد،

ذکر واقعهٔ خوارزم

چون چنگیز خان از استخلاص سمرقند فارغ گشت و بلاد ما وراء النهر بتمامت در حوزهٔ تسخیر و تصرف او درآمد جوجی واوکتای و جغتای را

فرمود تا باتّفاق یکدیگر متوجّه خوارزم که دار الملک سلاطین ذوی الاقتدار
بود شوند و خوارزم اسم ناحیه است وآن بلده را که مجمع علما و فضلا و ارباب
شمشیر و اصحاب قلم بود در قدیم جرجانیه گفتندی و ترکان آنرا اورکنج
گویند و بالجمله چنگیز خان دران اوان بنفس خویش متوجّه خراسان شده
فرزندانرا بفتح خوارزم نامزد کرد و ایشان بالشکری چون حوادث زمانه بی
پایان از راه بخارا بدان صوب در حرکت آمدند و دران وقت در خوارزم
ازاعیان دولت سلطان محمّد خمار تکین نام که با ترکان خاتون مادرسلطان
عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امراء
خوارزمشاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در انجا بودند و از افاضل
دهر و اماثل شهر چندانکه لاتعدّ و لاتحصی و ساکنان آن بلدهٔ طیّبه افزون
از عدد رمال و حصا و چون از خاندان ملوک دران دیار کسی نبود که در
سوانح امور و تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمارتکین را باسم
سلطنت موسوم گردانیدند و آن خون گرفتگان از حوادث ایّام غافل و از
نوایب شهور و اعوام بیخبر که ناگاه سواری چند بدر دروازه رسیده براندن
چهارپایان مشغول شدند و جمعی کوته نظران پنداشتند که همین چند نفر
معدود اند که بکرّ ربائی آمده اند و ندانستند که شیران عرّین در کمین
اند و از پس ایشان بلاهاست و از عقب شان عقابها لاجرم خلقی بسیار
از پیاده و سوار پای از دروازه بیرون نهاده بجانب آنجماعت توجّه
نمودند و ایشان گاهی چون صید می رمیدند و گاهی از عقب نظر می
انداختند تا بباغ خُرم که بریک فرسخی شهر بود رسیدند سواران مغول
و تاتار که برسم منغلای پیش آمده بودند از کمین گاهها بیرون تاخته

و شمشیر جلادت آخته پس و پیش شهریان فرو گرفتند و از مبدأی طلوع آفتاب تا وقت زوال قرب صد هزار کس از مردان قتل بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و هم دران جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خودرا در شهر انداختند و تا محلّی که آنرا تشوره گویند آتش آسا رفتند و چون خورشید از چشم بینندگان نابدیدگشت لشکر بیگانه رعایت حزم‌را باز گشته از شهر بیرون آمدند روز دیگر که ترک تیغ‌زن از مکمن افق سر بر زد و تشق از رخ برگرفته چهره بعالمیان نمود تیغ زنان اتراک بی خوف و باک بر باد پایان سوارشده روی بشهرنهادند و ازجملهٔ سران سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر در دروازه مترقّب و مترصّد می بود وآن روز تا شب لشکریان پادشاه جهان ستان در مقابل شهر توقّف نمودند روز دیگر جغتای و جوجی و اوکتای با لشکری مانند سیل که از نشیب وفراز نیندیشد برسیدند و بر سبیل تفرّج بر مدار شهر طواف نمودند ولشگریان چون دایره برمرکز خوارزم محیط گشتند و مانند اجل گردبر گرد شهر نزول کردند وشهزادگان نخست ایلچیان فرستاده اهالیٔ شهررا بایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب حصارگیری از عرّاده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند وچون دران نواحی سنگ نبود از چوب توت کُندها می تراشیدند و چنانچه معهود ایشانست روز بروز شهریانرا بوعد ووعید و امید وتهدید مشغول میداشتند و احیانا تیری بر یکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح نبرد بپرداختند و از اطراف و جوانب جیوش وجنود در رسیدند مغولان بهیأت اجتماعی روی

بمحاصره ومحاربهٔ شهر نهادند ومانند رعد و برق در جوش و خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند و خوارزمیان هول روز رستخیز هم درین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاسا دادند که از چوب و خاشاک خندق بینباشتند و از هیبت این واقعه مست شراب ادبار امیر خمار از بالای دروازه بزیر آمد وخوف مردم ازین جهت مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند صدای نعره و خروش مردان کارزار درین کنبد دوّار افتاده اهالیٔ خوارزم در محلّات ودروب مجتمع شدند و بهر دربی از سر حربی آغاز کردند و در هر دربندی میخ و بندی بنیاد نهادند مغولان بر قواریر نفط دور و قصور محلات را می سوختند و به تیر چرخ خلایق را بریکدیگر می دوختند و از بام تا شام کار آن لشکر خون آشام کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار می گرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شد و مغولان را از اموال یأس حاصل شده بجز تلّ تراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون که بشهر برده بودند بازگیرند وسه هزار کس از لشکر تاتار باتمام این خدمت کمر بستند خوارزمیان ایشانرا در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفّسی مجال مراجعت نیافت و بواسطهٔ این فتح جدّ مردم شهر در مقابله ومقاتله بیشتر شد و بر ممانعت و مقاومت مصابرت نمودند و برادران یعنی جوجی وجغتای با یکدیگر نمی ساختند و از لجاج و عناد ایشان مدّتی مدید تسخیر خوارزم در حیّز تأخیر و تعویق ماند و خوارزمیان از مغولان گروهی انبوه کشتند وتامدّت پنج ماه حال برین منوال گذران بود و درین اثنا

چنگیزخان از مخالفت پسران آگاه شده فرمان داد که برادر کهتر
اوکتای که باصابت رای و حسن تدبیر و مکارم اخلاق و محاسن آداب
مزین و محلی بود بر برادران مهتر مقدم باشد و لشکر از حکم و اشارت او
تخلف جایز ندارند و اوکتای بشیرین سخنی و چرب زبانی و الفاظ آبدار
غباری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشانند و یاسارا
استحکام و مهم لشکررا انتظام داد انگاه باتفاق روی بجنگ آوردند ونکبای
نکبت بر خوارزمیان وزیده مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند
و خراب میکردند تا تمامت شهر مستخلص شد و خلایق‌را بصحرا راندند
و زیاده بر صد هزارکس از ارباب حرفت واصحاب صناعت جدا کردند
و زنان جوان وکودکانرا به بندگی گرفتند و باقی مردمانرا بر لشکریان قسمت
کردند چنین گویند که هر قاتلی‌را ببیست و چهار مقتول رسید و قاتلان
افزون از صد هزار کس بودند در بعضی از تواریخ مسطور است که دران
وقت آوازهٔ کشف وکرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین مرشد
السالکین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سرّه بسمع اولاد
چنگیزخان رسیده بود بنا برین کسی پیش او فرستاده پیغام دادند که ما
عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم و بیشک ایشان بیاسا خواهند رسید
شیخ باید که ازان میانه بیرون آید تا آفتی بدو نرسد آنجناب درجواب
فرمود که مرا دراین شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند پیش خدا
و خلق معذور نباشم که ایشانرا گذاشته بیرون آیم باز خبر آمد که شیخ
با ده کس خود از خوارزمیان مفارقت نماید جناب ولایت پناه فرمود که
آنجماعت ازده کس زیاده اند شاهزادگان باردیگر پیغام فرستادند که با

صدکس بیرون آید جناب عرفان مآبی فرمود که از صد زیاده اند جواب آمد که با هزار نفر عنان عزیمت باینجانب معطوف سازد شیخ فرمود که چگونه روا بود که با طایفهٔ که در اعتقاد اتّحادی داشته باشد و در حالت امن و سکون و آسایش و آرامش از یاران موافق ودوستان صادق ایشان بوده باشم بوقت درد و بلا و نزول قضا ایشانرا در ورطهٔ رنج و عنا بگذارم وخود خلاص ونجات طلبم مروّت من بخروج رُخصت نمیدهد و چون واقعهٔ ناگزیر نزدیک رسید جناب ولایت مآب با مریدان گفت دم باز پسین و نفس آخرین است بیایید تا بیرون رویم و باورادی که از زمان صبی تاغایت بآن مشغول بوده ایم اشتغال نماییم و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور می نماید آنجناب فرمود که میخواهم که این چند موی سفیدرا بخون شهادت رنگین بینم و دراثنای این مقالات مغولان رسیدند وچند نفرازایشان بدست مبارکش کشته شده عاقبت آنجناب را باصحاب و احباب بدرجهٔ شهادت رسانیدند ، بیت ، سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا ، برخاک عجز می فکند عقل انبیا ، در مقدمهٔ ظفر نامه مذکوراست که چون چنگیز خان لشکر بخوارزم فرستاد بشیخ نجم الدین کبری قدّس سرّه پیغام داد که لشکر من متوجّه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل وغارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از انجا بیرون روند ، بیت ، چو بد آخر عمر مرد کهن ، ازین گونه نگرفت دروی سخن ، بعد از انکه عقول ارباب یقظه وانتباه از ادراک حکمتهای آلهی بعجز و قصور اعتراف نماید قوّت مدرکهٔ امثال ما کوته نظران بتحقیقت آن چگونه رسد و کیفیّت مصلحت افعال

بی علت و غرض حضرت آلهی چه دانـــــــــــــد ،

ذکر توجّه چنگیز خان بجانب نخشب وترمد و بلخ

چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ما وراء النهر فراغت یافت و شاهزادگانرا برزم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آنسال در کنارهٔ سمرقند بگذرانید و از انجا بمرغزار نخشب آمده تابستان درآنموضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمد توجّه نموده پیش ازوصول خویش ایلچی فرستاد و مردم آن دیاررا بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب ترمد ، بیت ، به پشتیٔ بارو وشهرو حصار ، که میکرد جیحون بگردش گذار ، بصلح تن در ندادند و چنگیز خان بظاهر ترمد رسیده نایرهٔ حرب اشتغال یافت و از طرفین عرّاده ومنجنیق برافراشته ترمدیان جنگهای مردانه کردند وآخر الامر چنگیز خان شهررا گرفته با زمین هموار ساخت و برسم وعادت مستمره ومألوف خلایق را برمآت والوف قسمت کردند و هیچکس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر ازان ورطهٔ هولناک جان بکران نسبرد گویند که عورتیرا مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت برمن ابقا کنید تا درعوض حیات مرواریدی بزرگ بشما دهم گفتند که آن کجاست گفت فرو برده ام فی الحال شکم اورا شکافته مروارید بدست آوردند وبدین سبب شکم تمام کشتگان چاک کردند و چون خاطر چنگیز خان از خرابی ترمد فارغ گشت بحدود لنگرت و ساماند رفت و درانجا زمستان رحل اقامت انداخته بکشتن و کندن و تاختن و سوختن آن دیاررا نیز پاک ساخت و لشکر بولایت بدخشان

فرستاد تا آن سر زمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رُمّانی ولعل بدخشانی دادند و چون خسرو انجم بیت الشرف خودرا از نور حضور منوّر ساخت از معبر ترمد عبور نموده روی ببلخ نهاد ودر زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم مکّه، فردوسی درین باب گوید، بیت، ببلخ گزین رفت آن نو بهار، که یزدان پرستان دران روزگار، مران جایرا داشتندی چنان، که مرمکّهرا تازیان این زمان، در تاریخ بلخ مسطور است والعهدة علی الرّاوی که آن مملکت در معموری بمثابهٔ رسیده بود که در نفس شهروقری هزار و دویست جا نماز جمعه میگزاردند و هزار ودویست حمام کدخدا پسند دران نواحی موجود بود واین کمینه از زبان گوهر افشان حضرت ولایت انتها خواجه ابو نصر محمد پارسا قدس سرّه چنین شنیده که درزمان تسلّط چنگیز خان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند فی الجمله چون چنگیز خان از آب بگذشت جماهیرومشاهیر قبّة الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند وبنا بر انکه سلطان جلال الدّین در قید حیات بود واسپ لجاج درمیدان عناد می تاخت وعلم مناقشت و مخالفت می افراخت برانقیاد ایشان اعتماد ننمود وچون اجل دامن گیرشده بود ایلی دستگیری نکرد و از موقف جلال فرمان صادرگشت تا مردم باسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشانرا بر لشکریان قسمت نموده پیر و برنارا بتیغ یاسا بگذرانیدند وازعمارات رفیع و ابنیهٔ منیع اثر نگذاشتند، بیت، همه بلخ را چون کف دست کرد، عمارات عالیش را پست کرد، وچون چنگیز خان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان با امرا و نوبینان

ولشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعهٔ
طالقان شد و آن حصاری بود بر موضعی مرتفع موسوم بنقره کوه و مشحون
بذخایر فراوان وگروه انبوه همه مستعد اکتساب نام و فارغ از حوادث ایام
و هرچند چنگیز خان ایلچیان ارسال نمود و آنجماعت را بایلی و مطاوعت
خواند مفید نیفتاد و جنگ و جدال را آماده شده خاطرها بر شهادت قرار
دادند و از طرفین مجانیق بر افراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز
از مجادله و مقاتله نیاسودند و چون آن قلعه در غایت استحکام و استواری
بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب مخفی و مستور ماند
و بعد از مراجعت تولی از خراسان و جمعیت لشکرها بران قلعه ظفر یافتند
و از جنبده اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن ویران وخراب کردند ودرین
اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین بر قوتقو نویین و لشکر ظفر
آیین که جهت کسر حشمت و تهکین او نامزد شده بودند غالب آمده
است وجمعی کثیررا بقتل رسانیده بنا برین چنگیز خان بتعجیل تمام
بطرف غزنین در حرکت آمد و چون میخواست که از سلطان جلال الدین
دران زودی انتقام کشد در منازل بآش پختن توقف نمی نمود و چون
باندراب رسید خلق آنجارا نیز غریق بحر فنا کردانید و از آنجا ببامیان
رفته مردم آن دیار بنا بر رصانت و متانت قلعه وعدم اعتماد برقول وفعل سپاه
تاتار و لشکر مغول بتهیهٔ اسباب حصار داری مشغول گشتند و از جانبین
دست بتیر و منجنیق بازیدند ناگاه از شست قضا تیر چرخی بر مقتل
یکی از پسران جغتای که چنگیز خان اورا بغایت دوست داشتی آمد
و پادشاه از ین واقعهٔ جان کسل اندوهناک و تنگدل گشته فرمان داد

تا سپاه با جنک و جدال بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از تسخیر قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که دران بقعه باشد دریغ ندارند و درین حادثه مثلا سگ و گربه با اصحاب سفره و مایده موافقت کردند شکمهای زنان حامله می شکافتند و سر از تن فرزندان جدا می ساختند وسقف و جدار قصور ودور حصاررا با زمین هموار کرده چنگیز خان آن قلعه‌را ماو بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و از انجا کوچ کرده روی برزم سلطان جلال الدّین نهاد و چون کیفیت محاربهٔ ایشان در مجلّد رابع سمت گذارش یافته بود خامهٔ مشکین عمامه از ایراد آن احتراز و اجتناب لازم وواجب دید و بعد از عبور سلطان از آب سند چنگیز خان بلا نویان‌را با دو تومان لشکر بتکامیشی روان کرد واو از آب گذشته بقلعهٔ رسید که یکی از امراء سلطانی بران مستولی شده بود و بعد از محاصره قلعه‌را مسخر ساخته قتل عام کرد و از انجا بجانب ملتان روان شد و اهل ملتان متشمر جنک و پیکار شده دروازها بر کشیدند و بلا نویان بمحاصره مشغول شده مجانیق نصب کرد و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر بینداخت و نزدیک بآن رسید که ملتان مفتوح گردد امّا بسبب شدّت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرما آن بلا از ایشان مندفع شد و بلا نویان از ظاهر شهر کوچ کرده درتمامت ولایت و مضافات ملتان ولهاور کشش و غارت کرد و بعد ازین افعال نکوهیده مراجعت نموده بچنگیز خان پیوست ،

ذکر توجّه تولی خان بجانب خراسان و استخلاص مرو شاهجان

سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان فرزند خود تولی‌را به تسخیر خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد هزار سوار که عُشر لشکر چنگیز خان بود عازم مرو گشت ودران وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود بتخصیص بلدهٔ مرو که مدّتها دار الملک سلطان سنجر بود وملجأ وملاذ هر کهتر و مهتر و بواسطهٔ کثرت نعمت دهاقین آن شهر با ملوک دم از مساوات میزدند و با گردن کشان و سر افرازان قدم مجازات پیش می نهادند در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطان محمّد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدّین مظفّررا بنا بر جریمهٔ که از عمّش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب‌را به پسر نجیب الدّین که به بها الملک موسوم شده بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان محمّد شد ودران زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبهٔ لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی باهالیٔ مرو فرستاد مضمون آنکه متجنّده و سپاهیان واصحاب اشغال استیمان بقلاع کنند و دهاقین وسایر خلایق که استطاعت نقل وتحویل نداشته باشند مقام سازند و بهر وقت که لشکر تاتار در رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشانرا امتثال نمایند و ازین مثال خوف و هراس بر ضمایر نسا و رجال استیلا یافت بها الملک باجمعی از مشاهیر و اعیان مشورت

کرده صلاح در توقف هیچ قلعه که در نزدیکی مرو بود ندیدند لاجرم عازم حصاربازر شدند و بعضی از مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود بهر جانبی رفتند و جمعی را که اجل دامن گیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و درین اثنا جته نویان و سوبدای بحدود مرو رسیدند نائب بهاء الملک و شیخ الاسلام شمس الدین الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی وسید اجل از مطاوعت سرباززدند و چون امراء مغول تعجیل داشتند باندک نزلی راضی شده بگذشتند و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد بود بوقا نام از گوشهٔ بیرون برتاخت و باجمعی از تراکمه که دم از موافقت او میزدند خودرا در شهر انداخت و طایفهٔ که در مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند در خدمت بوقا کمر بستند و ترکمانان آن حدود نیز باو پیوستند و جماعتی از جندیان سلطان که بهر طرف گریخته بودند بدو ملحق شدند و حشم او انبوه شد و چون سلطان درجزیرهٔ از جزایر قلزم غریق بحر فنا گشت مجیر الملک با یک سردراز گوش گاهی ازو پیاده وگاهی برو سوار بود عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و گذر بر قلعهٔ صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم اورا باکرام و اعزاز تلقی نمود و او ازانجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طایفهٔ از سرهنگان مرغزی بخدمتش مبادرت نمودند و بوقا دل بر حکومت نهاده اورا بشهرراه نمیداد و چون مجیر الملک باعوان وانصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خودرا بشهرانداخت فی الحال متجندهٔ مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت

و مجیر الملک از وی عفو کرده مجموع لشکریان که قریب بهشتاد هزار مرد
بودند در ظلّ رایت او مجتمع گشتند و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش
قمایی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان آن قمارا بپدر او بوی
حامله بوده است خیال سلطانت در دماغ مستحکم گردانید و گمان برد که
فلک را بی رخصت او دوران و بادرا بی دستوری او در میدان هوا
جریان نتواند بود ودر اثنای این اوقات ارباب سرخس شحنهٔ مغول
قبول کرده بودند و ایل شده و شیخ الاسلام چون میدید که قصر رفعت
مجیر الملک بنیادی ندارد بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات
میفرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاقی در صورت وفاق ظاهر میساخت
ومجیر الملک بشیخ الاسلام بدگمان شد اما نمیخواست که بی وضوح
بیّنه اورا در مقام خطاب و عتاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار وعالمی
متبحّر نامدار بود ناگاه راه‌داران رقعهٔرا که شیخ الاسلام بخط ید خویش
بقاضیٔ سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آوردند
و مجیر الملک مکتوب‌را خوانده شیخ الاسلام استحضار نمود واز کیفیّت
ارسال مکتوب استعلام کرد خدمتش منکر شد مجیر الملک مکتوب‌را
بدست او داد که إقرأ کتابک چون شیخ الاسلام‌را چشم بران
نوشته افتاد خاطرش مانند حروف تهجّی پریشان گشت مجیر الملک
گفت باز گرد و باز گشت وسرهنگان بزخم کارد از پایش درآوردند و پای
اورا گرفته کشان کشان تا بچهار سوی شهر بردند آری عاقبت غدر وخیم
است و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این احوال بهاء الملک از حصار
دازر پیش امراء مغول بمازندران رفت و احوال مرو معروض داشته متقبّل

شد که مردم آن ولایت را در حیطهٔ اطاعت و انقیاد آورم و هر سال از هر خانه
یک جامه وار کرباس جهت خزانه استخراج نمایم امرا را این سخن موافق
مزاج افتاده اورا با هفت هزار مغول و جمعی از مردم حشری بدانجانب
فرستادند و خدمتش از شعبده بازیٔ روزگار غافل واز حاکم مجدد ذاهل
روان شده چون بشهرستان رسید واحوال مجیر الملک مشروح شنید
رقعهٔ باو فرستاد مضمون آنکه اگر پیش ازین میان ما و تو بجهت منصب
غباری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلاء لشکر مغول بمدافعت ممکن
نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعتست و حالا هفت هزار سوار
جرّار از لشکر ظفر قرین و ده هزار مرد حشری درمرافقت این کمینه
متوجه آن سرزمین اند واز راه اشفاق و طلب وفاق مسرعان باعلام این
واقعه فرستادیم وظیفه آنکه دست از دامن لجاج و عناد باز دارد وخودرا
با اهالیٔ شهر در معرض هلاک نیاورد وچون سرهنگ و غلام بهاء الملک
با مکتوب او بمرو رسیدند مجیر الملک واعیان شهر پریشان خاطر گشته
خواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند که بسخن ارباب اغراض بی
تحقیق و تفتیش عمل نمودن از مقتضیٔ حزم دوراست لاجرم معتمدان
اورا ازهم جدا کرده از کماهی حالات استفسار واجب دیدند وچون بر
حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشانرا بقتل رسانیده هزار و پانصد کس را از
بقیهٔ اتراک سلطانی بدفع آن شرذمهٔ قلیل نامزد فرمودند مخالفان چون
بر حقیقت حادثه اطلاع یافتند از کنار سرخس باز گشتند و سرهنگان
بهاء الملک متفرق شده مغولان اورا مقید ساختند وچون بطوس
رسیدند بشمشیر نیز مهمّ آن بوالفضول را بقطع رسانیدند و لشکر مجیر الملک

تا سرخس رفته قاضی شمس الدین را که پیش حبّه وسوبدای نرغو برده بود و پایزهٔ چوبین گرفته حاکم آن سر زمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابو بکر دیوانه دادند تا بقصاص پدر خویش خونش را بر خاک مذلّت ریخت و اوازه لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بشرب و لهو مشغول شدند و درین اثنا اختیار الدّین حاکم آمویه رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصرهٔ قلعهٔ نو اشتغال دارند و بعضی از انجماعت به آمویه آمدند و عنقریب باین دیار خواهند رسید مجیر الملک مقدم اورا گرامی داشته انواع دلنوازی بجای آورد و اختیار الدین بدیگر تراکمه متصل شده در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین هشتصد مرد مغول رسیده خودرا بر ترکمانان زدند ومقارن این حال شیخ خان و اغول حاجب از جانب خوارزم با دو هزار مرد تشریف آوردند و مغولانرا تکامیشی کرده اکثر ایشانرا بر زمین انداختند و شصت کس از ایشان در پنجهٔ تقدیر اسیر ودستگیر شدند وآنجماعت را بمرو آورده بعد ازان که گرد محلّات واسواق بر آوردند بقتل رسانیدند وشیخ خان واغول حاجب بدشتجرد رفته تراکمه اختیار الدّین را بحکومت اختیار کردند وبا او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند وقصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک از شبیخون ومکر ایشان خبر یافت وشرایط حزم واحتیاط مرعی داشت اختیار الدّین وسایر تراکمه چون از تسخیر نومید شدند بر کنار رود خانه نشسته دست بغارت وتاراج رساتیق وظاهر شهر بر آوردند وآنچه میدیدند دست تصرّف دران دراز میکردند و درتضاعیف این حالات تولی خان از سرخس ونسا وابیورد

و سایر بلاد خراسان که دم از ایلی وانقیاد می زدند هفتاد هزار مرد حشری
جمع آورده ضمیمهٔ سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون بدان حدود
رسید چهار صد سوار شمشیر زن نیزه گذاررا بر سبیل یزک بفرستاد و ایشان
درشب تاریک نزدیک بکنار خیول تراکمه رسیده درکمین گاه بایستادند
ودوازده هزار کس از ایشان مجتمع شده بودند که بغارت حوالیٔ شهر روند
ودران شب تاریک هر فوجی که میرسیدند مغولان کارآن فوج را میساختند
تا مجموع بقتل آمدند بعد ازان خودرا بر خیل خانهٔ ایشان زدند و باآنکه
تراکمه جمعی کثیر بودند سرآسیمه شده اکثر ایشان از بیم جان خودرا
درآب رود مرو انداخته غریق بحرفنا گشتند و بقیهٔ آن روز برگشتگان منهزم
و متفرق شدند وآنچه تراکمه بطریق نهب جمع آورده بودند بغیر از اغنام
شصت هزار چهار پای بود و دواب خاصهٔ ایشان خود از کثرت درتعداد
نمی آمد چهار صد مرد مغول مهمی چنین از پیش برده وآنها رانده درظاهر
مرو بتولی خان پیوستند درغرهٔ محرم سنهٔ ثمان عشر و ستمأته تولی خان
با لشکری از تخمین و قیاس افزون به بیرون مرو رسیده نزول کرد ومجیر
الملک با ابطال رجال و آلات حرب و قتال که از بدایت حکومت تا
غایت اندوخته بود مغرور گشته درمقام مخالفت و ممانعت برآمد و بروایتی
در روز جنگ گروهی انبوه از شهر بیرون آمده رایت مقاتله برافراختند
ودرعرض یکساعت قرب هزار کسرا برخاک مذلت انداختند وتولی خان
از تهور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش مباشر حرب شد وبا
طایفهٔ از دلاوران حمله کرده جمعی کثیررا بقتل رسانید و بقیهٔ السیف بشهر
گریختند و تا مدت بیست ودو روز نیران محاربه و مقاتله اشتغال داشت

اما در تاریخ عطا الملک جوینی و مقدمهٔ ظفر نامه مذکور است که چون
تولی خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نمود و در روز هفتم، بیت،
چو خورشید تابان زچرخ بلند، همی خواست افکند رخشان کمند، لشکرها
مجتمع گشته و بدروازهٔ شهرستان رانده جنگ آغاز نهادند مردی دویست
از دروازه بیرون رفته حمله آوردند و تولی بنفس خود پیاده شده، بیت،
یکی برخروشید چون پیل مست، سپر بر سر آورد و بنمود دست، و مغولان
از عقب روی بمردم شهر آوردند و در حملهٔ اول جمله‌را بدروازه راندند و از
دروازهٔ دیگر جمعی بیرون آمدند و طایفهٔ که در مقابل ایشان بودند آن
جمله‌را رد کردند و چون زمانه لباس سوکواران بپوشید مغولان بر گرد شهر
چند صف زده بایستادند و تا روز پاس داشتند چنانچه هیچ آفریده‌را صورت
فرار در آئینهٔ خیال روی ننمود روز دیگر که سپاه زنگ از طلیعهٔ لشکر روم منهزم
گشت مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چارهٔ ندید اما جمال الدین‌را که
از ائمهٔ مرو و بزیور علم و عمل امتیاز داشت پیش تولی خان فرستاده بجان
امان خواست چون مجیر الملک با استمالت و مواعید مستظهر گشت
و از خوف و وعید و تهدید مطمئن شد پیشکش بی قیاس از نقود و اجناس
وخیول و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان
اساس رسید تولی خان از او نسخهٔ متمولان شهر طلب داشت و خدمتش
نام دویست کس ثبت کرده تسلیم نمود محصلان بر مطالبت و مواخذت
اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق را در عرض چهار روز از شهر
بصحرا راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از بنین و بنات بنا بر هنر
و قابلیت بجان امان یافتند و سایر خلایق را از رجال و نسا و صبیان

و اطفال بر لشکریان قسمت کردند و هر یک از مغولان را سیصد یا چهار صد نفر رسیده هر کس حصهٔ خودرا بقتل رسانیدند لامرد لقضاء الله تعالی و لامعقب لحکمه گویند که سیّد عزالدّین نصابه با چند کس از نویسندگان سیزده شبانروز تعداد کشتگان مرو کرده از مردم شهر ورای رسانیق هزار هزار و سیصد هزار و کسری درشمار آمدند و سیّد از روی حیرت و تعجب این رباعی حکیم عمر خیام را بر زبان آورد، رباعی، ترکیب پیالهٔ که درهم پیوست، بشکستن آن روا نمیدارد مست، چندین سروپای نازنین ازسر دست، از مهر که پیوست و بکین که شکست، و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب دور و قصور بپرداختند و از در و دیوار و سقف و جدار و سور و حصار اثر نگذاشتند و بعد از ان تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدّین علی که از اشراف مرو بود و بواسطهٔ انزوا وانقطاع از آفت دهر سالم مانده بشهر رود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون آیند وجمع شوند سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارماس بداروغگیٔ آن دیار قیام نماید و چون تولی از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیّة السّیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند فی الجمله جمعیّتی پیدا شد و جماعتی مغولان که ازعقب رسیدند حصهٔ مردم کشیٔ خود خواسته گفتند تا هر کس جهت ایشان یک دامن غله بیرون بردند ودران صحرای بیداد خرمن عمرآن بیچارگان بباد فنا دادند و بوسیلهٔ ان حیله طایفهٔ که نجات یافته بودند درعرصهٔ بلا آمدند و مغولان از انجا براه نیشابور روان شدند و در راه هر کرا یافتند بقتل آوردند و بعد از ان تابسی که ازجبه نویان جدا شده بود برسید و برسر جراحتها مرهم نهاده هر که بنظرش درآمد کشته شد و درین حال

خبر رسید که پهلوان ابو بکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده و جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدّین و طایفهٔ بجهت دفع شرّ او متوجّه آنجانب شدند و بارماس با تنی چند از محترفه و غیر ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد وزمرهٔ که پیمانهٔ عمر ایشان پر شده بود تصوّر کردند که از جانب سلطان محمّد خبری رسیده و بارماس مستشعر گشته راه انهزام پیش گرفته است و بی تأمّل طبل کوفته یاغی شدند و بارماس بدر مرو آمد و باستدعاء معارف کسی بشهر فرستاد شهریان بسخن او التفات نکردند و بر تمرّد و عصیان اصرار نمودند و بارماس بانتقام در ظاهر مرو هر کرا یافت بکشت و ببخارا رفت امیر ضیاء الدّین از سرخس مراجعت نموده دیگر بار بعمارت باره و حصار مشغول شد و جمعی از کنجها و پیغولها بیرون آمده بدو پیوستند و درین اثنا کوشتکین از ملازمان سلطان با گروهی انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود و امیر ضیاء الدّین چون مصلحت اقامت ندید باجمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعهٔ مراغه روان شد و کوشتکین بشهر درآمده عمارت وزراعت آغاز نهاد و درین اثنا طایفه بر سبیل خفیّه بامیر ضیاء الدّین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت است واو بر حسب التماس باز گشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشتکین از وصول امیر ضیاء الدّین خبر یافته کسان بگرفتن او فرستاد تا اورا بگرفتند و ازو طلب مال کرده امیر ضیاء الدّین درجواب گفت که بفاحشهٔ چند صرف شده پرسید که انها کدام اند گفت مقرّبان و معتمدان که امروز پیش تو کمر خدمت بسته اند چنانچه دی روز بملازمت من قیام مینمودند و چون کوشتکین دانست که از خدمتش چیزی حاصل نخواهد شد

و حیات خویش در ممات او تصوّر میکرد و بقای ملک خودرا در فنای او
می پنداشت بقتل وی فرمان داد و از سر فراغت بعمارت و زراعت
مشغول گشت و بجهت ارزانئ ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم
روی بمرو آوردند و چون خبر جمعیّت خلایق دران دیار شیوع یافته بگوش
امراء مغول رسید دو کس از ایشان باپنج هزار مرد از نخشب متوجّه آن صوب
گشتند و بعد از وصول در همان روز شهروا بگرفتند و قرب صد هزار مؤمن
موحّدرا شهید ساختند و چون مغولان درقتل افراط نمودند روی بجانب
دیگر نهادند و آق ملک را در شهر بگذاشتند تا اگر کسی پیش بینی کرده
باشد و گوشه نشینی اختیار نموده جزای او درکنارش نهند و آق ملک
بلطایف الحیل جمعی دیگررا بکشت و چون هیچ حیله نماند فرمود تا
شخصی از نخشب که با وی آمده بود بانک نماز گوید و بعضی از خون
گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون آوردند
و مغولان ایشانرا بیاران سابق ملحق گردانیدند وبعد از رفتن آق ملک
دو نوبت دیگر مردم در شهر مرو مجتمع شدند و امرای مغول بآنجا رسیده
همه‌را شربت شهادت چشانیدند و بروایتی ده دوازده هندو و بقولی زیاده از
چهار نفر بمرو بیش نماند،

ذکر واقعهٔ نیشابور

دران اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار گورگان داماد چنگیز
خانرا با امرای نامدار وده هزار سوار جرّار بطرف نیشابور فرستاد

و نیشابوریان بکثرت مرد و وفور الات نبرد مغرور شده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و عرّاده و منجنیق بر سور نصب کردند و تغاجار بعد از قطع منازل ظاهر شهررا معسکر ساخته بمحاصره مشغول شد و در روز سیوم از محاربه تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل تغاجار آمد و بعد ازین واقعهٔ هولناک که موجب هلاک اهل نیشابور بود بعضی از امرا و لشکریان بجانب سبزوار توجّه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار کس در سبزوار مقتول شدند و در ولایت طوس نیز جمعی کثیر قتیل شدند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولی خان رسید بعد از نسق مهمّ مرو روی بنیشابور نهاد و در مقدّمه لشکر بسیار با آلات منجانیق و اسباب حصارگیری بآنجانب فرستاد و با وجود آنکه نیشابور سنگ لاخ بود لشکریان از چند منزل سنگ بارکرده با خود بردند چنانچه خرمنها ریختند و عشری از انها بکار رفت اهالیٔ شهر چون جدّ لشکر مغول و تاتار در جنگ و پیکار مشاهده کردند و دیدند که این طایفه نه ازان قوم اند که پیشتر منظور نظر ایشان گشته بودند و با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار بکار داشتند و سیصد عرّاده و منجنیق نصب کرده بودند و از اسلحه و قارورهای نفط در خور این تعبیه داده همه‌را پای سست شد و دست از کار رفت و بعد از تقدیم مشورت واستیلای تحیّر و دهشت قاضیٔ مملکت رکن الدّین علی بن ابراهیم المعینی را بشفاعت نزد تولی خان فرستادند و خدمتش چون در بارگاه شهزاده راه یافت در باب امان اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد و چون ارادهٔ ازلی بر نهج دیگر بود تشفّع مقبول نیفتاد و قاضی نیز رخصت انصراف نیافت و روز

چهارشنبه از ایّام صفر علی الصّباح کاس صبوحی جنک در دادند وتا نماز پیشین جمعه جنکهای صعب واقع شد ولشکر مغول چند موضع از خندق انباشته دیوارها رخنه کردند واز چهار جانب متوجّه شهر شده مردان کار علمها برسر دیوار برآوردند و با مردمی که برسر باره بودند بجنک مشغول شدند ودران روز تا شب لشکریان برسر سور برآمده مردم از سر دیوار دور میکردند شب شنبه مجموع باره و دیوار شهر از مغول مملو کشت و روز شنبه تولی بسه فرسخی نیشابور رسیده سپاه از دروازها درآمدند و بقتل وتاراج مشغول شدند و خلایق پراکنده شده درکوشکها وایوانها جنک میکردند و مغولان در طلب مجیر الملک حاکم شهر شرایط مبالغه بجای می آوردند اخر الامر خدمتش را از نقبی بیرون کشیدند وتا بزودی کشته شود سخنان درشت کفتن کرفت و بصعبتر وجهی بقتل آمد و چون فرمان برین جمله صدور یافته بود که بانتقام تغاجار شهررا خراب چنان سازند که قابل زراعت شود وتا سک وکربه‌را زنده نکذارند لشکریان زن و مرد وپیر وجوان‌را بصحرا رانده شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و خاتون تغاجار دختر چنکیزخان باخیل وحشم خویش بشهر در آمد و شمشیر در بقیّة السیف نهاد وهیچ کس از نیشابور جان نبرد مکر چهل نفر که ایشانرا جهت هنرمندی بترکستان فرستادند و مدّت هفت شبانه روز آب در شهر بسته جو کاشتند در بعض نسخ مسطور است که دوازده روز شمار کشتکان نیشابور کردند ورای عورات واطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار در قلم آمد و تولی عازم هرات شده یکی از امرا با چهار هزار تازیک انجا بکذاشت تا اکر صیدی بدام افتد مهمّ اورا نیز بسازند،

ذکر واقعهٔ هرات

تولی خان بعد از تخریب شهر نیشابور عازم هرات شد و لشکرها فرستاد
تا بعضی از قلاع را که اهالیٔ آن دم از تمرد و عصیان میزدند مسخر ساخته
ساکنان آن بقاع را بمردم نیشابور ملحق کردانیدند و بعد از طی منازل
و قطع مراحل مرغزار مشرنورا معسکر ساختند ایلچی زنبور نام بهرات
فرستاده پیغام داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر
شهر باید که نزد رایات همایون ما بیرون آیند تا از باس و سطوت ما ایمن
مانند واز سخط جهانسوز و قهر زهر آسای مصون و محروس شده در مهاد
امن و راحت و فراغت روزگار گذرانند و دران هنگام ملک شمس الدین
محمد جورجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود وقرب صد هزار
مرد سپاهی در شهربودند و ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده
کرده بود و چون ایلچی بهرات رسیده ازاداء سفارت فارغ شد ملک
محمد بر فور بقتل او فرمان داد و گفت آنروز مبادا که من مطیع و منقاد
کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده
حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر درآیند و هرکرا از خلق
هرات یابند بقتل رسانند و ملک شمس الدین مسلمانانرا بر حرب
تحریص و ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند و از
جانبین آتش محاربه زبانه کشیده دران چند روز چند هزار مرد دین دار
و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از معتبران و بهادران

سپاه تولی خان هزار و هفتصد کس بقتل آمدند ومدت هفت روز جنکها
واقع شد که زبان از تقریر و بیان آن بعجز و قصور اعتراف نمود روز
هشتم لشکر بیرون رفته بیکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبهٔ تمام
بیرون آمد و دراثنای کیرودار ملک بزخم تیری روی بدار القرار نهاد و بعد
از شهادت ملک مردم هرات منقسم بدو قسم کشتند اتباع سلطان جلال
الدین و ملازمان ملک محمد کفتند که تا رمقی در بدن داریم دست از
جنک باز نخواهیم داشت و طبقهٔ قضاة و معارف و اکابر شهر بصلح میل
نمودند و دراثنای این حال تولی خان که در مقابلهٔ دروازهٔ فیروزآباد صف
کشیده ایستاده بود با دویست سوار پیش راند و تا کنار خندق آمده خود
از سر بر کرفت و کفت ای مردم بدانید که من تولی خان بن چنکیز خانم
اکر میخواهید که بجان امان یابید وزن و فرزند شما بدست مغولان
نیفتد دست از محاربه باز دارید و پای از مبارزت باز کشید وروی بسوی
اطاعت و انقیاد آورید و نصف آنچه هرسال از مال جهات بعمال سلطان
جلال الدین میرسانیده اید بنواب ما تسلیم نمایید تا بمراحم خسروانه
و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از تربیت شاهی و مکرمت
شاهنشاهی محظوظ و برخوردار شوید و درباب استحکام عهد و پیمان
سوکندان عظیم یاد کرد واهالی شهر از زبان تولی خان این نوع کلمات
شفقت آمیز شنیده و در مخالفت و عناد بسته دروازها کشادند ونخست
امیر عزالدین مقدم هروی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه
بافان بود با صد جامه باف هریک با نه جامهٔ قیمتی بخدمت تولی خان
شتافت و بعد از ان اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت

و عاطفت گشتند و فرمان شد که دوازده هزار مردرا که از اتباع سلطان جلال الدّین بودند بقتل رسانیدند وباقی خلق را بهیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده تولی ملک ابو بکررا بحکومت و ترکی از ملازمان خود منکتای نام بسحنگی موسوم کردانید و خود با ذخایر فراوان متوجّه اردوی چنگیز خان شده در دیار طالقان بدو پیوست از قاضیْ غرجستان منقولست که گفت من در زمانی که تولی خان بمحاصرهٔ هرات مشغول بود در انجا بودم و روزی که آتش کارزار زبانه کشیده بود جوشن پوشیده بر برجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود برآمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج درگشته بخاک ریز غلطان شدم و مغولان تیر بجانب من پرّان کرده چون اجل دامن گیر نشده بود پیراهن حیات چاک نشد و قبای بقا برحال خویش ماند تا بپایان خاک ریز رسیدم لشکریان مرا گرفته پیش شاهزاده بردند و تولی خان چون مشاهدهٔ حال من میکرد تعجّب کنان میگفت که تو دیوی یا پری یا نام الغ تنگری با خود داری جواب دادم که هیچ یک از ینها نیست گفت پس چگونه ازین آفتها سالم ماندی گفتم که منظور نظر همچون تو پادشاهی بودم از انجهت آسیبی بمن نرسید و این سخن بغایت موافق مزاج او افتاد مرا استحسان کرد و گفت تو مردی بسیار عاقل و قابلیّت آن داری که بملازمت چنگیز خان اشتغال نمائی ترا بخدمت او میفرستم و پیش از توجّه خویش مرا به اردوی پدر فرستاد و سفارش نمود وچون بحدود طالقان رسیدم چنگیز خان مرا مشمول نظر عاطفت و احسان کردانید و پیوسته مرا در مجلس خاص میطلبید از من احادیثی که در باب ترکان وارد شده می پرسید و من

مضمون آن احادیث را تقریر کرده ترجمان بعرض او میرسانید روزی در اثنای محاوره گفت از جهت قتلی که درولایت محمّد اوغری یعنی سلطان محمّد خوارزمشاه کردم عجب نامی ازمن تا ابد درمیان مردم خواهد ماند و درانزمان کمانی و تیزکزی بدست داشت من روی بر خاک نهاده گفتم اگر مرا خان بجان امان دهد سخنی دراین باب بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم چون خان همه خلق را هلاک ساخت نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن رنگ رویش برافروخت و در من بغضب نگریسته تیر و کمان از دست بینداخت و من برهلاک خویش متیقّن گشتم بعد از لحظه گفت که من ترا از عقلا میپنداشتم اکنون روشن شد که بغایت ابله و نادانی من درهرسرزمینی که سم اسب محمّد اوغری رسیده باشد کشش و غارت کردم با مردم دیگر چه کار دارم بعد ازان از من اعراض کرده من دیگر در اردوی او از بیم جان نتوانستم بود لاجرم سر خویش گرفتم وراه گریز در پیش فی الجمله بعد از رحلت تولی خان ازولایت هرات ملک ابوبکر و منگتای بعدل و رعیّت پروری پرداخته خلایق بعمارت وزراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر بر تخریب آن مملکت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدّین و نوبینان چنگیز خان در بروان که میان غزنین و بامیانست محاربه واقع شده سلطان غالب آمد چنانچه در مجلّد رابع رقم زدهٔ کلک بیان گشت آوازهٔ شوکت و حشمت سلطان در ولایت خراسان بحیثیّتی شیوع یافت که مردم پنداشتند که بعد ازین بهیچوجه صورت نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدّین محاربه و معارضه کند و از طریق مجادله در مقابلهٔ

او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیز خانرا از حکام و عمال بقتل آوردند و هرویان نیز ملک ابو بکر و منکتای شحنه‌را بکشتند واینمعنی سبب انقراض حیات آن روزگار برگشتگان شد اما قول اصح درباب خرابی هراة آنست که پیش از تسخیر تولی خان آن بلدهٔ فاخره‌را دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیوین‌را محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده مایوس باز گشتند و بعد از استیلای شاهزاده بران شهر و اجرای قهر بر اتباع سلطان جلال الدین و پیوستن او باردوی ظفر قرین ساکنان قلعهٔ کالیوین از افواه والسنه شنیدند که اهل هراة بترتیب اسلحه وآلات حصار گیری مشغولند و میگویند هرگاه که مارا پادشاه گیتی ستان بفتح قلاع و تسخیر بقاع نامزد کند، بیت، بکوشیم بر هیات زنده پیل، بجوشیم مانند دریای نیل، واز استماع این خبر سکان حصن مذکور اندیشناک شدند که مبادا که هرویان بجنک مامور گشته و لشکر سایر دیار خراسان ضمیمهٔ ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از حیز تدارک بیرون رود اکنون وظیفه آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیز خان واهل هراة کار چنان بوحشت انجامد که روزگار از اصلاح آن عاجز آید و بعد از تقدیم مشورت هشتاد مرد فدایی‌را نامزد هراة کرده صاحب نامی‌را که در تهور و بی باکی عدیم المثل بود راس ورئیس ایشان ساختند وآنجماعت بشهر رسیده واسلحهٔ خودرا در میان امتعه پنهان کرده برسم تجار از دروازها در آمدند و به بیع و شرا اشتغال نموده منتهز فرصت می بودند که آنچه در خاطر دارند از قوت بفعل درآرند ناگاه منکتای شحنه‌را در پای حصار و ملک ابو بکررا درمیان بازار بقتل رسانیدند و هرویان بمقتضای آنکه،

بیت ، عشاق ترا بهانهٔ بس باشد ، مشتاق ترا ترانهٔ بس باشد ، شمشیرها
کشیده در جوش و خروش آمده اتباع حاکم وشحنه‌را بایشان ملحق
گردانیدند و ملک مبارز الدّین سبزواری که از فیروز کوه بغزنین آمده بود
بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست‌را بخواجه فخر الدّین عبد الرّحمن
غیرانی که در کفایت وکاردانی عدیل و نظیر نداشت رجوع نمودند وخاطر
بر مخالفت مغول و تاتار قرار دادند و چون این خبر بچنگیزخان رسید بر
آشفت و با تولی خان گفت که این فتنه از ان پیدا شده که تیر و تیغ از
هرویان دریغ داشتی وروز دیگر فرمود که ایلچیکدای نویان با هشتاد هزار
مرد جلادت آیین متوجّه هرات شود و با او گفت که خلق مرده زنده شده
اند باید که این نوبت سر از بدن ساکنان هرات جدا سازی و بر هیچکس
ابقا نکنی وطریق ترحّم ومدارا ومواسا مسدود گردانی و ایلچیکدای
بموجب فرموده در حرکت آمد و بعد از قطع منازل برود خانهٔ شهر فرود آمد
و لشکریانرا مدّت یکماه مهلت داد تا آلت کارزاررا ترتیب کنند واز چند
موضع که چنگیز خان تعیین فرموده بود مرد جنگ و ساز نبرد طلبید و در
اندک روزگار قریب پنجاه هزار نفر ازپیاده و سوار درظلّ رایت او مجتمع
گشتند و در شهرملک مبارز الدّین و خواجهٔ فخر الدّین واعیان واشراف
وارذال واوباش با یکدیگرعهد و میثاق بسته آنرا بایمان مغلّظه مؤکّد
گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باشد بقدر میسور کوشش نمایند وچون
نوبت اول دو رنگی و بی سنگی نکنند بعد از انقضای یکماه ایلچیکدای
دروازهای هرات‌را بر لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهر سی هزار سوار
فرستاد و بایشان گفت که هر که در جنگ و قتال وامتثال یاسا تهاون

و تقصیر جایز دارد در سیاست او تسویف و تأخیر نرود و هر که قدم درمیدان
شجاعت و مبارزت نهد بتربیت و عنایت اختصاص یابد ، بیت ، هر که
او نیک میکند یابد ، نیک و بد هر چه میکند یابد ، بعد ازان بچهار طرف
شهر جنگ پیش بردند و هرویان برعادت اهل ایقان و عرفان مضمون کلمهٔ
و من یتوکل علی الله فهو حسبه‌را بر ضمیر گذرانیده و فحوای بلوغ الامال فی
رکوب الاحوال در پیش نظر داشته در قتال و جدال اهمال و امهال جایز
نمیداشتند و از دروازها با شمشیرها و نیزها بیرون آمده آثار روز رستخیز
ظاهر می ساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه قلماق و دشت
قپچاق سرّ دکّت الارض دکا دکا بصحرای ظهور می آوردند و از تعاقب
تیرچرخ و ناوک شرفات و بروج و باره‌را بسان نیستان میکردانیدند و مدّت
شش ماه و هفده روز برین نهج از طرفین بمحاربه و قتال اشتغال داشتند تا
در شهور سنهٔ تسع عشر و ستمائه ایلچیکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم
پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب به پنج هزار کس از لشکر او کشته
و خسته می شدند و از کثرت عرّاده و منجنیق دیوارهای شهر سوراخهای
بسیار شده بود و از نقبها که در زیر خاک میزدند استحکامی در بروج و باره
نمانده ناگاه مقدار پنجاه گز دیوار کسسته شده و بر خرگها آمده چهارصد مرد
نامدار از سپاه تاتار دران شیب ماندند چنانکه یک تن جان بیرون نبرد
و بعد ازین واقعه بسه روز بنابر قلّت ذخیره مردم بتنگ آمده درمیان
ایشان اختلافی پیدا شد و صبح روز جمعه از ماه جمادی الثانی از سنهٔ
مذکوره از برج خاک برسر که اکنون ببرج خاکستر اشتهار یافته درآمده
هرات‌را قهرا قسرا ایلچیکدای بگرفت و شمشیر انتقام کشیده بر مرد وزن

و پیر و جوان و آزاد و بنده ابقا نکرد و بموجب فرمان عمارات و ابنیه‌را
ویران ساختند و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدّت هفت روز از کشتن
و کندن و سوختن دریغ جایز نداشتند و بکار دیگر نپرداختند و مقدار هزار
هزار و هشتصد هزار و کسری از خلق هرات بدرجهٔ شهادت رسیدند
و ایلچیکدای بجانب قلعهٔ کالیوین توجه نموده چون باو برسید ده هزار
مغول‌را بهرات فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد سزا و جزای
او در کنارش نهند و مغولان بهرات رسیده قرب سه هزار کسرا که ظاهر شده
بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب جغرتان با مولانا شرف الدین نام
و پانزده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده
نماندند آورده اند که چون بلدهٔ فاخرهٔ هرات از کفار تاتار خالی شد یکی
از ان شانزده نفر از زاویهٔ ناکامی بیرون آمده در بازار پیش خوان دکان
حلواگری بنشست و از اطراف و جوانب نگریسته هیچکس‌را ندید آنگاه
دست بروی فرود آورده گفت الحمد لله که مدة الحیوة یک لحظه دمی
بفراغت زدیم و بعد از ان بیست و چهار کس از نواحی هرات با این
شانزده نفر پیوستند و مدّت پانزده سال بغیر ازین چهل تن در شهر
و بلوکات متنفسی موجود نبود و چندگاه از کنار جیحون تا ولایت استرآباد
اگر کسی در گوشهٔ زنده مانده بود بگوشت قاق مرده تغذی مینمود و چهل
کس مذکور در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان آنرا ویران نکرده
بودند بسر میبردند و احوال ایشان در تاریخ هرات بتفصیل مذکور است ،
فلیطلب ثمه ،

ذکر مشورت چنگیز خان با اولاد و نوینان درباب مراجعت او بمغولستان

چون چنگیز خان معظم ممالک ایرانراکه تعلق بخوارزمشاه میداشت ویران کرده اثرازان نگذاشت و مخالفان بعضی مرده و برخی زنده دراطراف جهان سرگردان شده حکم مردگان گرفتند چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد شعلهٔ غضب او که افروخته بود و زمین و زمانرا سوخته اندکی فرونشست و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود و شرر شرّآن بوضیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون دران آوان مسموع او گشت که اهل تنگت و ختای در ایلی و انقیاد بنا برطول غیبت خدمتش متردد رای شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهرولایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجوع و استقامت سخنان درمیان آورد و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که طایفهٔ از لشکرظفرقرین بتفحص احوال سلطان جلال الدین تا کچ و مکران و حدود هندوستان بروند و زمرهٔ از سپاه ظفرپناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک اولاد سبکتگین را بنوعی خراب سازند که مادّهٔ طمع انتعاش سلطان ازان ولایت منحسم ومنقطع گردد و چون بهار شود اردوی بزرگ متوجّه توران گردد و بر مقتضای این رای چنگیز خان جغتای را با لشکری سنگین بطرف مکرانات فرستاد و اوکتای بر حسب فرمان از نشیب آب سند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین تاخت کرد وارباب آن

دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد و اطاعت پیش آمدند امّا
بواسطهٔ احتمال فتنهٔ سلطان جلال الدّین مغولان پیر و جوان و قوی
و ناتوان آنمملکت را بحدایق جنّان و روضهٔ رضوان روان کردند و منازل
ارباب درس و فتوی را مساکن و مأوای جغد و ابن آوی ساختند و بعد از
قتل و نهب اوکتای قاآن بموجب حکم چنگیز خان براه گرمسیر هرات
متوجّه ما ورأ النهر و بلاد ترکستان شد و جغتای که با سپاه فراوان
بجانب مکران وآن نواحی نهضت کرده بود آن حدودرا درتحت تصرّف
آورد و زمستان در حوالی کالنجر که ولایتیست بر کنار آب سند قشلامیشی
کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده
بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفهٔ سپاه مرتّب داشت امّا بسبب
عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران هنود که دران حدود
بدست اتراک افتاده بودند جمعیّتی تمام در اردوی شاهزاده روی نموده
بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر و بیست اسیر بود و بنا بر وفور
حزم واحتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من
برنج بجهت علوفهٔ لشکر پاک سازند و بعد از یک هفته که آن شور
بختان ازان شغل به پرداختند شبی یرلیغ صادرگشت که مغولان مجموع
اسیران را بقتل آورند و تا روز بود ازان جماعت کثیر اثر نمانده بود
و جغتای بولایتی که نزدیک اردوی او بود ایلچیان فرستاده مجموع را
بوعد و وعید ایل کردانید و آنانکه نخست در مقام اطاعت آمده بودند
سابقهٔ قضا دامن گیر ایشان شده سر از جیب مخالفت برآوردند و فوجی
از لشکریان بدفع ایشان نامزد گشته همه را بتیغ یاسا بگذرانیدند وچون

ضعف سپاه زایل شده صحت و قوت یافتند عنان عزیمت بجانب توران زمین تافتند چه در مدت اقامت دران ولایت از سلطان جلال الدین خبر واثر نیافتند،

ذکر مراجعت چنگیز خان بیورت اصلی و تختگاه قدیم

در اوایل فصل بهار واستوای لیل و نهار که خسرو انجم سپاه شتارا دست بردی نموده سورت برودت اورا درهم شکست و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل باالوس ریاحین روی به بساتین جنت آیین که منشاء اصلی بود نهاد چنگیز خان عزیمت مراجعت که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانید و براهی که آمده بود باز گشت، بیت، به ایران چو شاه این همه کام یافت، تن آباد و خوشدل بتوران شتافت، و در بقلان باوردو و اغرق خود که در انجا گذاشته بود پیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نموده جهت ضبط بلدان داروغگان تعیین فرمود و در فصل خریف از انجا در حرکت آمد و از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد اما در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور از آب آمویه نخست ببخارا رسید و بصدر جهان گفت که شخصی که بیوسون و یاسای شما نیک عارف بود پیش من فرست قاضی اشرف و یکی از واعظان را صدر جهان پیش چنگیز خان فرستاد خان از ایشان پرسید که عقیدهٔ شما

وراه ورسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار جهان را یگانه و بی مثل و مانند می دانند چنگیز خان گفت که مرا بر این اعتقاد اعتراضی نیست و باز از اوضاع شریعت استفسار نموده گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ وپایزهٔ اوامر و نواهی به بندگان فرستد تا ایشانرا امر بر خیر و نهی از شرّ نماید این سخن را نیز مستحسن داشت و گفت که من که بندهٔ خدا ام هر روز ایلچیان امر و نهی ببلاد و عباد می فرستم وصد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم گفت چند وقت نماز فرموده است که بگزارید و گفته که دران وقت از غیر تبرّا نموده بپرستش او قیام نمایند اینمعنی را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت رواست چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه بحساب خورند تا قدر نعمت خداوند بشناسند گفتند از بیست دینار نیم دینار مقرّر شده که هرسال توانگران بدرویشان و محتاجان دهند خان این حسنه را مدحها گفته بر زبان گذرانید که خدای جاوید روزی مردم با افراط و تفریط آفریده است وچون زیادتی زید بعمر ناقص دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور بآن شده اند که بخانهٔ خدا روند امّا بشرطی که استطاعت داشته باشند چنگیز خان گفت مجموع عالم خانهٔ خداست از جملهٔ اطراف جهان بوی توان رسید وازانجا راه بحق همان است که از انخانه لیکن او خواسته که مردم مالهای فراوان مصحوب خویش ساخته بامید ثواب بر فقرا ودرویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند ونام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند و چون آن دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند

قاضی اشرف چنگیز خانرا از زمرهٔ مسلمانان میشمرد و واعظ بجهت انکار
خجّ اورا از دین بیگانه میداشت فی الجمله چون چنگیز خان بحدود
سمرقند رسید اعیان و اشراف اورا استقبال کردند چنگیز خان بایشان
گفت که خدای بزرگ مارا بر پادشاه شما ظفر داد و اورا مخذول و مقهور
گردانید باید که زبان بدعا وثنا بکشایید ایمه و قضات ازوی یرلیغ ترخانی
طلب داشتند پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی طلبیدی گفتند آری
گفت پس دعای شما در بارهٔ او چگونه مستجاب شدی چه دعا گوی که
بباز خواست گرفتار باشد اورا بچه کیفیت فراغ دل و حضور دعا بود انگاه
یرلیغ داد که قضات و سادات و موالی از مؤنات دیوانی و اخراجات
سلطانی معاف و مسلّم باشند و چنگیز خان از سمرقند ایلچی بدشت
قپچاق پیش جوجی فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطهٔ اندک نقاری که از
برادر خود جغتای در خاطرداشت عزیمت آنصوب کرده بود و در ان دیار
پیوسته روزگار بصید و شکار می گذرانید خلاصهٔ پیغام آنکه آن عزیز فرزند
از موضع خویش در حرکت آید و با گروه انبوه پهنای بیابان و اطراف
کوه را فروگرفته جانوران شکاری را برانند و دران زمستان اوکتای و جغتای
در بخارا بصید کردن و جانور پرانیدن مشغول می بودند و هر هفته جهت
خان پنجاه خروار قوشرلغه میفرستادند و این حکایت نزدیک بآنست که عقل
تصدیق نکند و چون فصل زمستان بپایان رسید و از فرّ قدوم بهار صحرا
و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیز خان با لشکر از سمرقند روان شد
و فرمان داد تا مادر سلطان محمّد و حرمهاء او پیش پیش سپاه روند
و باواز بلند بر سلطان و تاج و سریر و امیر و وزیر نوحه و مویه کنند و درهمه منازل

ترکان یا خیل ترکان نوحه کنان میرفت، بیت، همی ریخت آب وهمی کند موی، جهانی ازین قصه درگفت وگوی، ودر کنار آب سیحون جغتای واوکتای باوردوی کیهان پوی پیوستند و چون از سیحون عبور نموده بقلان بیازی رسیدند جوجی از جانب دشت قبچاق نرکه کرد و ازین طرف نیز چنگیز خان با فرزندان و نوبینان جرگه انداخت و بعد از مدّتی تلاصق صفوف در موضع اوقا دست داده و نرکه بهم رسیده چنگیز خان سوار شده در میدان تاخت و شکاری فراوان انداخت و بعد از انکه شاهزادگان و امرا و نوبینان ازشکار فارغ شدند بر باقی وحوش ترحّم کرده و داغهای خود بران نهاده رهاکردند جوجی پیش پدر آمده زانو زد و مراسم دستبوس بجای آورد و برادرانرا در کنار کشیده پرسشی گرم نمود و پیشکش فراوان در نظر خان آورد از انجمله صد هزار اسپ بگذرانید که بیست هزار خنک یک رنگ دران میان بود و آن تابستان در انموضع بسر بردند و چون امراء اطراف از اقطار واکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیم کرده طایفهٔ از امرای ایغوررا بیاسا رسانیدند بعد از ان جوجی‌را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت وچنگیز خان ازانجا در حرکت آمده بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه سنهٔ احدی وعشرین و ستمائه مطابق لوی ییل باردوی خویش فرود آمد وجهان بینش بدیدار خواتین و احفاد که مدّت هفت سال بود که ایشانرا ندیده بود روشن گشت، بیت، جهاندار ایران و توران زمین، که داد این جهانش جهان آفرین، باردوی فرخنده آمد فرود، بدلخواه او گشته چرخ کبود، خواتین و پوران و میران برش، زده حلقه لشکر بگرد اندرش، بدین گونه یکچند با گلرخان، بشادی بسر برد

چنگیز خان ، گویند که در وقت وصول چنگیز خان بار دوی خویش قوبلا قاآن ده ساله بود و هولاکو خان نه ساله و هردو باستقبال مبادرت نمودند قوبلای در راه خرگوشی شکار کرد و هولاکو آهوی و رسم مغول چنانست که اوّل بار که کودکان شکار کنند انگشت بزرگ ایشانرا اجامیشی کنند یعنی بگوشت وچربی بمالند وچنگیز خان هردو نبیره را اجامیشی کرده طویهای بزرگ ترتیب داد و در اثنای بزم بعد از انقضای فصل زمستان دیگر بار خبر رسید که شیدرقو حاکم تنگت که آنرا قاشین نیز گویند بر مخالفت اصرار مینماید و لشکر عظیم جمع آورده است چنانچه عدد لشکریان او از پانصد هزار تجاوز مینماید چنگیز خان از مجلس بزم روی بمیدان رزم نهاد وتلاقیٔ فریقین بهم رسیده هر دو پادشاه لشکر خودرا یاسامیشی نمودند و برانغار و جوانغار وقلب و جناح بیاراستند ومبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن بضرب تیر و زخم شمشیر جوشنها در بر یکدیگر کفن ساختند واعتقاد مغول وتاتار آنست که چون صد هزار آدمی کشته شوند از ایشان قتیلی بفرق سر بایستند و بعقیدۂ آنجماعت سه کس از مقتولان لشکر قاشین دران معرکه بفرق سر بایستادند ماحصل سخن آنکه چون سیصد هزار نفر از لشکر تنگت بقتل رسیدند سیدرقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته به ارتاقیا رفت ولشکر مغول در ولایت قاشین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن بوم ومرزرا زیر وزبر کردند و چنگیز خان از انجا متوجّه جورجه و تنکناس شد والیٔ جورجه چون از توجّه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد آمده پیشکشهای لایق فرستاد از انجمله یک طبلۂ سروارید آبدار بود ، بیت ، زاجناس وتنسیق یکی طبله پر ، فرستاده بود از شب

افروز دُر، جهاندار از ان بی بها گوهران ، بیاراست گوش همه سروران ،
گویند که چون تنسوقات حاکم جورجه و طبلهٔ مرواریدرا پیش چنگیزخان
آوردند گفت این مرواریدهارا بجمعی دهند که گوش ایشان سوراخ
داشته باشد ودران مجلس بعضی از انها که گوش ایشان سوراخ نداشت
گوشهای خودرا سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت
نمودند بسیاری فاضل بماند و در اثنای این حال شیدرقو که بارتاقیا
متحصن شده بود با خود اندیشید که چند نوبت یاغی گری کردم وهر بار
ولایت من غارت یافت اکنون صلاح در صلح است وبعد ازین اندیشه
ایلچی بانواع ظرایف بآن دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان امان
بخشد بعد از مدت یکماه بخدمت شتابم مشروط بآن ومقرر بر انکه پادشاه
جهان ستان عهد و پیمان را بایمان موکّد کرداند و مرا بفرزندی قبول کند،
بیت ، بیکماه با تحفه وپیشکش ، شتابم بدین بارگه شاد و خوش، بیایم
بخدمت به بندم کمر، نهم چون قلم بر خط شاه سر، جهان جوی سوگندها
یاد کرد، بد اندیش را ایمن و شاد کرد، چو ایلچی تنگت زدر دور شد،
چو چشم بتان شاه رنجور شد،

ذکر وصایای چنگیز خان اولاد و فرزندان را و سفارش نمودن قراجار نویان بر ایشان وایشانرا بقراجار

چنگیز در یورش ختای شبی خوابی هولناک دید که دلالت برقرب اجل
وهلاک او میکرد بعد از ان رنجور شده باستحضار اولاد و احفاد مثال داد و چون

جوجی وفات یافته بود جغتای و اوکتای وتولی و فرزندان جوجی حاضر گشتند انگاه گفت که قوّت جوانی بضعف پیری و ناتوانی مبدّل شد واستوای قامت شباب بانحنای شیب وهرم معوّض گشت و سفر آخرت که امریست نا گزیر نزدیک رسید من بقوّت یزدانی وتأیید آسمانی مملکتی عریض بسیط که از میانهٔ آن بهر طرف یکساله راهست جهت شما مسخّر و مستخلص گردانیدم اکنون وصیّت آنست که شما بدفع دشمنان وترفیع مرتبهٔ دوستان یکدل ویک زبان باشید تا روزگار بناز ونعمت گذرانید وچون دولت منوط باتّفاق و ایتلافست وشقاوت مربوط بافتراق و اختلاف اگر بنای حکومت و سلطنت شما بر موافقت ومطابقت ممهّد ومؤسّس بود و بوضع یاسا و یوسون من قیام نمایید تا دامن آخر الزمان از تسلّط خصمان وتغلّب دشمنان و شماتت اعدا ونکایت اضداد درضمان [illegible] مانید واگر طریق عناد ومخالفت مسلوک دارید شاید که چمن این دولت از نکبای نکبت چنان وهن و ذبول یابد که بطول [illegible]دت خضرت ونضارت نپذیرد انگاه گوش پسرانرا بدین پند که هریک [illegible]ر انها مانند درّ شاهوار بود گران بار گردانید وتفصیل آن نصایح [illegible]ر کتب مبسوط مسطور است وبعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست که قایمقام من از شما کدام یک باشد فرزندان باتّفاق زانوزده گفتند ، بیت ، پدر شهریارست وما بندهایم ، بفرمان ورایش سرافکندهایم ، چنگیزخان گفت که من اکنون اوکتای را بخانی مقرّر کردم وزمام امور جهانبانی درکف کفایت او نهادم ووثوق تمام در جمیع مهامّ بر فرزانگی وسردانگیّ قراجار نویان دارم ، بیت ، بفرمان روایی که بیند صواب ، نخلّق مجویید در هیچ باب ، که اوراست

خطی زآبا چنان، که باشد شریک و قرین او بخان، بعد ازان فرمود تا عهد نامهٔ قبل خان و قاچولی بهادر که بآل تمغای تومنه خان رسیده است و پدران ما علی الترتیب اسامیٔ خودرا بر انجا ثبت نموده اند از خزینه آوردند و آنرا برپسران عرض کرد که من وقراجار نویان باین طریق عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر بدین یوسون عمل کنید وچون ما ورا النهر و بعضی از بلادرا که قرب جواری بآن مملکت داشت بجغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین و بعضی از برادرانش هنوز در قید حیات بودند واسب عناد ومخالفت درمیدان جلادت ومبارزت جولان میدادند خدمتش را بقراجار نویان سفارش نموده گفت چنانچه درزمان حیات من بضبط امور مملکت وانتظام احوال سپاهی ورعیّت قیام مینمودی باید که بعد ازوفات من بجغتای همان طریقه سلوک داری و اورا بفرزندی قبول کنی ودرین باب فرمود تاعهد نامهٔ نوشتند واز جانبین خطوط خود بر ان نهادند وهمچنین فرمان داد تامیان اوکتای وجغتای وبرادران وثیقت نامهٔ نوشتند که مخالفت اونکنند وازفرمان او بیرون نروند وبجار وبلجار او حاضر شوند و عهد نامهٔ آبا واجداد خودرا بجغتای خان سپرد و عهد نامهٔ پسرانرا باوکتای قاآن داد و اولاد و نوینانرا وصیت کرد که چون واقعهٔ نا گزیر روی نماید جزع و فزع مکنید ومرگ را پنهان دارید تا یاغی واقف نگردد وچون حاکم تنگت شیدرقو واتباع او بیایند مجموع را بیاسا رسانید و بر هیچکس ابقا مکنید تا ملک بر شما قرار گیرد، بیت، بگفت این ودیعه بهم برنهاد، توگفتی که چنگیز خان خود نزاد، واین قضیّه در رمضان سنهٔ اربع و عشرین و ستمایه موافق تنگوز ییل که هم سال ولادت وهم

جلوس او بر تخت خانی بود روی نمود مدت حیات او هفتاد ودو سال
بود وزمان سلطنتش بیست و پنج سال اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ
اورا پنهان داشتند تا حاکم قاشین شیدرقو با خواص و امرا باردو رسید وهمه را
بمقتضی فرمان متوفی بقتل آوردند و صندوق اورا بر داشته مراجعت کردند
و جسد چنگیزخانرا در پای درختی که روزی در شکار آنجا فرود آمده بود
وگفته که این موضع لایق مقبرۀ منست دفن فرمودند و نخست مجموع
شاهزادگان و ایل والوس که دران نزدیکی بودند جمع آمده بمراسم
تعزیت قیام نمودند گویند که هم دران سال در نواحی مدفن
او درخت بسیار پدید شد وباندک فرصتی کثرت اشجار
بمرتبۀ رسید که دران بیشه مجال گذار نماند واکنون
بوزنجیان که آن منصب بحسب ارث از آبا و اجداد
بایشان رسیده مدفن اورا نمی شناسند ؛ فی الجمله
تا مدت سه ماه از اطراف و جوانب ولایات
مردم آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ
گشتند شاهزادگان و امرا و نویینان بی
آنکه در باب سلطنت سخنی
گویند بمنازل خود
مراجعت
نمودند ؛

تم

VIE

DE DJENGHIZ-KHAN,

PAR MIRKHOND;

(TEXTE PERSAN)

A L'USAGE DES ÉLÈVES

DE L'ÉCOLE ROYALE ET SPÉCIALE DES LANGUES

ORIENTALES VIVANTES

PARIS,

TYPOGRAPHIE DE FIRMIN DIDOT FRÈRES,

IMPRIMEURS DE L'INSTITUT DE FRANCE,

RUE JACOB, 56

1841